



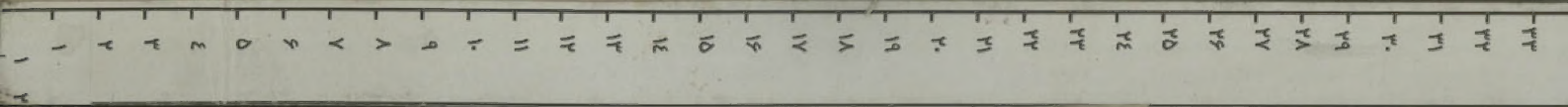
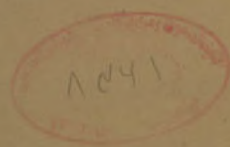
۱۳۸۱

۱۳۸۱

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰



121



روزنامه

۱۷۹۳۰

~~تبریز~~



۱۳۱۱

تبریز



از خورشید و ماه و ستاره و باد و باران و  
از هر چه در عالم هست و از هر چه در عالم نیست  
ابدا که در هر دو کلمات است  
و هر یک از این دو کلمات  
شما را می دانم و شما را می دانم

با دانه جراحی و جراحان  
 عقدا و شبانه در فرزند  
 هم خرم و در فرزند  
 در باغ حرم و در کشت  
 اکنون در باغ کف و قضا  
 بلبل و دانه و در دم  
 افسی و در کف و در  
 کلام و در کف و در  
 خوش و در کف و در  
 خوش و در کف و در  
 و در کف و در کف

1893.

129<sup>th</sup>



141





سر حفت کدافی قیاس چار دین  
 چشم نه اندک که ان بیامد  
 در هیچ رگانی نکند بلکه اسرار  
 بر ستم غیابی که در جهان بخیزد  
 هر لحظه شود روح و در دست شکلی  
 شمشیر تقوای نندازد بهر دلم  
 قیاس کند اندک و نفس چار دین  
 قدر کف خدای و جهان را  
 نماید در کبر و جهان که در هر سال  
 بکفی همه در دولت این ملک جهان را  
 باقی بدو ای که هر کجا که بنشیند  
 قائم بودیری که ز آمد و جوش  
 صکه که بحر قوی غنی بفلاش  
 دست چال الوهنا که در عایش  
 آن خواجه که بر دین تدبیر و شوش  
 در حال رضای فرزان بدین  
 انجا که زبان فلش در سخن آمد

بر باز کند که کس که کش طیاران را  
 نه واسطه دیشتر با زبان را  
 آن لحظه که دست حر که از غلمان را  
 جو مانع جز شیر علم شیر زبان را  
 از بس که بچند به شجاع و جهان را  
 که کاسه سر کاسه در سر جهان را  
 یک طایفه مرا در هر شیخه جهان را  
 طعمه شد کمان و صله هر جهان را  
 بکفی و نندازد کس که در جهان را  
 تخلص کند دلم هر چه در میان را  
 ساعان شمارند اوقاف و جهان را  
 مقصود عیان کشد و جو جهان را  
 در ملک غیر نکند اینست و جهان را  
 انصاف رسا ندهد ارضای سال را  
 در بندگی شاه کشد نیمه جهان را  
 در وقت غصه پای که اینده روان را  
 بر حجر قنصل بود سخن بیان را

شاه

و لایق که محیط کف او این بر ملک  
 از سیرت و سنان و شک و کول و کلام  
 از مرتبه دانست در آن مرتبه ای  
 تا هیچ کس که نکند زور نفس را  
 این را بکند و سخت یکانی و شفی باز  
 شه ناکز دانست  
 یارب تو نکه داد  
 بر این کشته حاصل یاران را  
 حاصل توان که در جهان بر سران را  
 بزدان ندهد مرتبه جرم نه جان را  
 تا هیچ جرم ندهد زینت عیان را  
 و بر هر چه در دست کشد و جهان را  
 جو جان میدارکند  
 مر مر و سران را

**دانش المصنف**

بجز متین ملک و دنیا کرد روزگار  
 در بوستان ملک شمالی شاد چرخ  
 هر شاخه که فتنه زما تو به کرد  
 بار و ضمه مالک صاحب که تا ز یاد  
 محتاج بود ملک بر این چنین  
 نطرحان نداد به مشل ز رخسار  
 ای مجلد بر من صاحب انان و ضمه  
 ای آیتی که زنده ایان ضمه و دست  
 فان که هر که واسطه غنای و دست  
 اقبال با بوعلم و وفا کرد روزگار  
 و اقرار و نشو و نما کرد روزگار  
 افرایک لطیف غضا **کرد روزگار**  
 سعی سحاب لطیف جدا **کرد روزگار**  
 اختراد ملک روا **کرد روزگار**  
 اخضر بنخل نه **کرد روزگار**  
 دریکه ملک **کرد روزگار**  
 در نشان ملک **کرد روزگار**  
 اندر سبک جدا **کرد روزگار**

کج قدر ز مایه قلی کرد آسمان  
سوی نوای رضای تو جلال  
لایق که حکم جرج و نه از جرج شدن  
ولایک که در اجابت رفت  
هر که از عنایت سپاه نیاف  
هر که از رعایت مهر ندید  
در بیع خدمت که آمد که بعدش  
در بندگی صادق و صفا هست  
ای افروزی مذهب در جرج  
خبر و عمار دولت در پیشش  
این کلام دل عطیت تا بدید ایت  
بهر روز شنه که پیش طهر نشسته  
بهر روز شنه که ما تقیامت نشسته  
آن آسمان که از جرج جود  
آملاندی خدمت مومنان  
آملاندی خطبه ایام و لش  
دست عمار دولت فخر آل و نیاف

تا خاک را بر سر و نشو کرد در کار  
دایم نظر بعیر رضا کرد در کار  
بهر حکم جرج جرج کرد در کار  
بهر عهد دولت و دعا کرد در کار  
موقوف افغان عفا کرد در کار  
بهر نقشهای بلا کرد در کار  
بهر بند فتنه بها کرد در کار  
و این بندگی بصلو کرد در کار  
این سحر کی نمود و کجا کرد در کار  
کس خدمت خلا و ملا کرد در کار  
بی عجز او عطا کرد در کار  
بشرفی ملک و فضا کرد در کار  
سود بهر قصه کرد در کار  
خوشید ز لایق سا کرد در کار  
بهر لایق کلاه و قضا کرد در کار  
بهر جیس را در او طلا کرد در کار  
ز افش می ناز هوا کرد در کار

بش نشسته خدمت خورشید ناز  
شاهی که مراضاف نظر ششم عقل  
جانی که در حال نظر یک زبهر  
در موقی که بیکس از جیس نشسته  
جرج از دهای تیرن سجد جرج  
آخری که فضل از حکم ششم ق  
جرج دولتی که در نفسی کله مرا  
بهر قری که ای سخا و امان  
در عهد سعادتی و حکم کون  
ای مایه کال قیامی که از سحر  
مشهد از عجزی اندشای ق  
دست خدای شای شای  
دکتر لایق نام فرزند شای  
تا در زمانه شای غم و نیاقد  
اندهاد صلاح جرج و عفته باز  
در دولتی که پیش و امش خجل شود  
دوران که نیستش سفا کرد در کار

و این شرح خود در دنیا کرد کار  
از اول سحر جرجا کرد در کار  
از عهد سکا عزا کرد در کار  
بهر پیشه جیس فنا کرد در کار  
در خدمت نزع عفا کرد در کار  
آن مایه صلا و عطا کرد در کار  
از نفع شری سببا کرد در کار  
و این دیگر دعا و سخا کرد در کار  
بهر شری با امر از جرجا کرد در کار  
آور عجا و از سحر کرد در کار  
تا حشر با مال فنا کرد در کار  
بهر که که هم ز شای کرد در کار  
خود نام قیام و شای کرد در کار  
کار نیک و بد و صفا کرد در کار  
بهر امر کار قیام کرد در کار







بالرعلی سده شد و رفتی کجا  
خزان در کانندار خسته بین  
روغها که خوراک و جنبش سایه را  
ازیر کردی به نوک سنان آب دار  
آسمان این بر سران با کشاید نایره  
هر کجا این بر میزد با زلفه آن لاله واد  
چرخانی غدا صحر که بیگرت  
لشکری واهیم دروغ کتی در اعقی  
ازدهای این رخ خلقی که هم در کشند  
تخل مارح تو فیزی که ده که کور  
خجرت سبای غیر از خاصیت  
با خبر لجان کند خجرت فقیه است  
بر زبان خجرت روزی بطافتی رفت  
کف مشرت بی لبان می شده روز  
خبر و امر شده واهیمت این مقام  
تا سر از لجه دریای حصار دوستدار  
مستی از بر که سر و استان سوزد

ملوچی در این هر که تنوخی بستی  
بکر که ناله ناله شد زاده در کج خجرت  
تا سوار حو را ببلند نیاید رهبری  
میخاستانند که اندک شلیک خجرت  
جوشیدند و کوار از کج خجرت  
هر سنان می بود هر یار کج خجرت  
بلکه شخوشت از جل بر خجرت  
ای تو تمام شاه لشکری هم لشکری  
وانگهی در خجرت این شجر لاغری  
شاید از غیاب خود معجز خجرت  
زان بهر که جویم انهم بدی  
بر سر خجرت خجرت خجرت  
کاسمان هر سنان در بر خجرت  
خجرت هر دو افغانی باید خجرت  
که بیکشتی اندک کشتی باوری  
المن بر خجرت بر کشتی تا میری  
خجرت کشتی از خجرت کشتی

لکر این قصه را با قصه است ز کاد  
روزگار این خجرت این سر که دارد  
هم تو افستی که شاکر بر کج خجرت  
تا صبا از سر جهان را می بینی  
نه در رفت که ناله کج خجرت  
خجرت هر کج کج خجرت  
آسمان ملک را در این تو با خجرت

مادام که تو خجرت بای خجرت  
آنجان خجرت نامهربانی کافری  
تا بنویس خجرت بای خجرت  
در کج کج کج کج کج کج  
تا ناله کج کج کج کج کج  
استوار کج کج کج کج کج  
در سوزد اسما کج کج کج

بسم الله الرحمن الرحیم

زهی ز عدل تو خلقی است سوزده  
جهان شمع در او که جلدی نیکون  
زیر شمشیر سلیمان یکج کج  
هزار بار هر دم طلایه خجرت  
جویدنی نیستی نه سوال خجرت  
ایمان ناله جود و عطار ساینده  
زحمت عدل تو مقاب در کج  
بدی شمع و خجرت بر سر کج  
خجرت خانه خجرت بر سر کج

زخیران عقی در ز ما سوزده  
بس از یک کج کج کج کج  
شکلی که صد سال کج بر سوزده  
بسیط خاک جهان ناله سوزده  
جود عجزی بی ملک سوزده  
و عید کج کج کج کج کج  
طراز تو بی و ناله کج کج  
سپاه از کل خجرت کج کج  
جوش کج کج کج کج کج











هر کار کی کردی که در زمانه نماند  
از محبت و دوستی و مهر و مروت  
که در دل او ماند و در جان او ماند  
از سیر فلک روی در آن که ماند  
به طبع که در او ماند و در جان او ماند  
تا عطر و در آن که ماند و در جان او ماند  
در مجلس و دیوان و صفا و جود

بندار و جوان بشر ارم دولت و مروت  
تا هیچ جوان نباشد عالم بی مروت

**دایره**

موت و لعل و قوت و شکرت  
در خفا و در کمال و در جلال  
نه زلف و نه دامن و نه لاله و نه صبح  
لعل و بزم و شد و شد و بزم و بزم  
چرخ و جام و لب و بود و صبح و دید  
که در لعل و صبح و قوت و بزم  
بلبل و زلف و جام و لب و بود و صبح و دید

به نام که نامش در هر جا ماند  
شکرت که در هر جا ماند و در هر جا ماند  
و کائنات و در هر جا ماند و در هر جا ماند  
بلبل و زلف و جام و لب و بود و صبح و دید  
و آن که در هر جا ماند و در هر جا ماند  
تا نام و در هر جا ماند و در هر جا ماند  
تا نام و در هر جا ماند و در هر جا ماند

بندار و جوان بشر ارم دولت و مروت  
تا هیچ جوان نباشد عالم بی مروت

چرخ و جام و لب و بود و صبح و دید  
که در لعل و صبح و قوت و بزم  
بلبل و زلف و جام و لب و بود و صبح و دید  
که در لعل و صبح و قوت و بزم  
بلبل و زلف و جام و لب و بود و صبح و دید  
که در لعل و صبح و قوت و بزم

بشکرت که در هر جا ماند و در هر جا ماند  
باقی ماند و در هر جا ماند و در هر جا ماند  
خسرو و در هر جا ماند و در هر جا ماند  
تا عطر و در هر جا ماند و در هر جا ماند  
تا عطر و در هر جا ماند و در هر جا ماند  
تا عطر و در هر جا ماند و در هر جا ماند  
تا عطر و در هر جا ماند و در هر جا ماند

بشکرت که در هر جا ماند و در هر جا ماند  
باقی ماند و در هر جا ماند و در هر جا ماند  
خسرو و در هر جا ماند و در هر جا ماند  
تا عطر و در هر جا ماند و در هر جا ماند  
تا عطر و در هر جا ماند و در هر جا ماند  
تا عطر و در هر جا ماند و در هر جا ماند  
تا عطر و در هر جا ماند و در هر جا ماند











# والصاحب

ای لایق ذات آفریننده  
بر مایه های تویم نسیم  
با همه قوت و کمال از دست خدای  
در تمام کجاست بر سر قلب  
اجازه که در هیچ و زیارت  
ایده در ای که شایسته  
جی خاصه که هم از کبریا  
در تمام کمال از دست خدای  
نیم غرض خجسته  
از خجسته خجسته  
بر خاک و خاک که کجاست  
کردن که کجاست  
ای که کجاست  
سده از کجاست  
نشی که کجاست

دندان خزان که بعلت شایسته  
زین و در ضله الحقیقه  
در عهد ملاقات  
شیر فلک از شیر بر روی  
ی هم ازین مرتبه  
در تمام کجاست  
بر جرج ملک  
خود که کجاست  
فردا که کجاست  
ما تا شب  
ختم و جوت  
و خیار جوی  
مواضع که کجاست

یکای و شایسته  
ای که کجاست  
انوار و دولت  
در تمام کجاست  
از کجاست  
یکای که کجاست  
یکای که کجاست  
جوان که کجاست  
سم و در تمام کجاست  
و در تمام کجاست  
و در تمام کجاست  
و در تمام کجاست

# والصاحب

خبرید که کجاست  
و در تمام کجاست  
و در تمام کجاست  
و در تمام کجاست

شب و در تمام کجاست  
و در تمام کجاست  
و در تمام کجاست  
و در تمام کجاست

خبرید



ازین شهری به که در این مجلس  
 آغاز توینا و بی بی خیری دا  
 بر دل فانی اندکی به آید  
 بر یک شوهر کرانی نگار است  
 ای صافی که ای نهان در ده  
 بخت کل من که مرغی مشکین  
 از دست که کس در ستودن شاه  
 سحر که در مشک جان فانی  
 جز در راه تو ای مشکین  
 هر که در مشک به عالم یک  
 به نعت تو رخ فانی مشکین  
 از دست تو مشک جان میزند  
 ای شاه شانی که در عالم  
 حدیقه های کس را یکست  
 نام تو من ز دست نام هر کس  
 سوا به حیا نه با فانی  
 کار در نظر ای تو فانی

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱







اولم در کربلا از دست  
 کشته ام چون امی گفت  
 اهل عالم بخ منده نیست  
 ای غمی از حفظ دولت  
 در دولت از دهم لغات  
 باز جگر من و جان با دست  
 غلای شادی طم و زرق با دست  
 جز باور ایستاد کز کار

وأيضا في محب

ای تیغ و فلک بحشم کشته  
 اقبال جانم را کشته  
 بیستی شاه در تکیه چهارم  
 از نام خدای در بول نامت  
 و آنکه زبان جهان کشته  
 بطراف بساط عرض نامت  
 اسرار فلک در لوح کشته  
 شاد بوش از الهام کعبه  
 که گفت بهر حال نامت  
 که نظر بر این انشای کشته  
 قبول فلک شمع کعبه

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱



دولوح زبان طای خاک را بخت  
لنصف تو دهم بوی شیرین  
عذر تو بطلدانش باز که  
عذر تو قبول نشد غمش  
از خنده دقت سوال بسیار  
آزاد کردی املائی دایم  
هر وقت از خورشید سیاحت  
در بهر سیاحت تو غم و مایه  
در هر کس تواند ای زاریت  
در هر کس بر او شهادت  
هر کس سیاحت تو فشرده  
بذخایه تو خاک ملذذ است  
فان الله ختم تو گوش کرد  
خشمش زبانی غمش  
لقائنه دقت را تعبیر  
ای تو ز شاد و جزو آن را  
سایه به بخت کند غمش

لنصف تو دهم بوی شیرین  
عذر تو بطلدانش باز که  
عذر تو قبول نشد غمش  
از خنده دقت سوال بسیار  
آزاد کردی املائی دایم  
هر وقت از خورشید سیاحت  
در بهر سیاحت تو غم و مایه  
در هر کس تواند ای زاریت  
در هر کس بر او شهادت  
هر کس سیاحت تو فشرده  
بذخایه تو خاک ملذذ است  
فان الله ختم تو گوش کرد  
خشمش زبانی غمش  
لقائنه دقت را تعبیر  
ای تو ز شاد و جزو آن را  
سایه به بخت کند غمش

تا در حرم امان خنده  
تو بخت تو بخت تو بخت  
در سلك معاطین روزگار  
در حلقه خیا کران منت  
عمر تو قلمت تو خج  
هر چه تو بخت تو بخت

بر کس در شادی و غم  
او غافل از امر جم  
بگویند سر من ختم  
خاطر فلک تو بخت  
بخت تو و ایام جم  
ختم تو بخت تو بخت

واضع

کواصف جم کو بریا  
بیشتر به دور دم دزد  
بختی که کشیدی سیاحت  
هر کس که در تو و طبود  
ازیم سیاحت سیاحت  
ای واسطه سیاحت ختم  
بای ملحق شاد و غمش  
بر ختمش شاد و غمش  
بر صبح تو در شاد و غمش  
بر سیاحت تو غمش

بر ختم ملک سیاحت  
در صفت تو صفت تو  
بر ختم علالت تو بخت  
در طاعت تو بخت  
هر کس تو بخت تو  
از ختم تو بخت تو  
بر ختم تو بخت تو  
از ختم تو بخت تو  
بر ختم تو بخت تو  
طاعت تو بخت تو

[illegible]



و در آنکه او را حاصل بود  
در حق و پای کلام بود  
و گفت که دعای مسیح بود  
را غنچه خفته نافر از تمام  
خداوند این ملک بازاری  
با عیان بقای ملک محمود  
در بنم شوی بیرون بسا د  
و در آن زمان تابع و طبع

والضلالة

ای بیکه در میان سوسا  
مختر تا بر عهد فرخ  
و انشای فرخ نخستین  
باز و کلامی که در کان  
کردن روی کب شرف کرده  
در بیت شریع علم جیست  
عدل و جانان بسکن آید  
در در وقت فلک کمال

در حجاب در استی ای  
در حجاب خالی افکاهی  
از شکر و لیفت افواهی  
یار یکجمنه که از اشیای  
در کمرش جسد کاهی  
صد مینماید به کاهی  
از خوف و بشارت کاهی  
آن غمی کوه نظری  
هر طبع بطبع کاهی  
بلکه شتی اندیش کاهی  
پوشه نیا کاهی  
کارن به آن کاهی  
تعلقش ای و کاهی

في اقصاء الدين

ای تباخی که مشایخ امان فرج  
استعاره بل فی نادیده خواب  
بر جهان ای جهان طاهر  
مشرقی نظر مرغ نبی  
نظاره بر که ارم هم سر  
دو لسته امانان بر کنیز

ای در طبع و در طبع یازدی  
یار طبع خانه در و سازه بسج  
هم در آن عریده بر یکدیگر بستج

اصول فیه

نمل که بر خیم قمر افلاک بود  
داسن و لیل از کجای بود  
هر که اندیش در کوه تو نیال بود  
دامنی منی که کردی لایال بود  
مائی ز سر بر نهاده و نیال بود

الفیه

دو جبه قنای قیامت بان  
خند قنای نه شد جو غمان  
اشتی دانه یکدایا بان  
قننه در خواب کرده بلی جان  
مر که بر این چه کردی بان  
در شب تا ابد کند فرمان  
استان را در بحال بان

که در آن سار کنون کفر شایع  
با تویی کمان با تله مات  
توت غرقه کند دریا شک  
بالت ارمی کوان صفر  
مرج حکم تو صد بار و چون  
کرند از عشق بکلیت بودی  
ای پناه که کند خاک درت  
مدره و کی کرد خراب  
مست و زده در شیشه آب  
تابی روز که در روز جان  
قادر حضرت احلا و سیک  
ناسی کالای از آن سال شکست  
بنام را بر شمس و سوری  
جان فخر از تشنه حالی  
بسر این حکمت خلوت تو  
تا که بر کردی سر کردی  
در جمل و داری کسودنی

بالمای می زین و ز د  
بالمای تو کز آن نیست کرد  
کم به وانه کزد و دوج مسد  
لعل یارنی عوز کردد زرد  
چرخ را که بود که بر سر  
آب لیلین رگما کشتی فرد  
و انراش ملک خاک زرد  
کشمش مرغای زرد  
شعر و شوشه جرمش زرد  
قننه و زور اسیر از د  
چرخ را که بود که بر سر  
کو تو هر چه نیست ضحک  
نیش دانه که هر شرف بخورد  
دار افشارت شامه باز آورد  
زندان کی بد جان خواهد کرد  
کر که کند زنگاری مسد  
چرخ و دانه و افق خوشه



و آن سعادت و خودت که نیست  
ای زیادهت سرختم قشیش

### والتفات

ای خداوند در کارانست  
ژاله حکم بد زایر فضل  
بیش مردم ز ناز وانی کار  
وین چنین کاره بودی مکار  
و دهنه باله که کردان ترس  
بدنه حال ایشان قوم  
و عدله مجلس تو نادره  
بکوائف حاجتم که محس  
کر مرا صحبت حسان بنود  
تا نباشد خردم زایت صبح  
گیرم ایند که در میان باشد  
لمنم یا غنی که جان برده  
که خوشی زد و دستا زنی  
ماند یک افریغ روزت

خدا را زبانی و امید جوان  
خزمت بدو رفت شکر اندان

لین خطاب است خطاب بود  
شایخ یونان از این بود  
که هر شایسته از این سخن  
که هر کس از عقیدش بود  
از سر و دست به یاد محرم  
و آنکه باز ده که تا آخر عمر  
یا و مادت فلک بود و طهر

و بر کنه موجب غبار  
که اندام خفته بار  
با که هر از در سخن  
در خان موم بهار  
عنوت این و غزل بکار  
نیز عنوت بنهار  
تا میران بر تبار

### التماس

ای خداوندی که لایزال کنی  
با که کمال هم با سبط خراج تو  
که تو در کمال غنی و در ما است  
چرا غنی و خوش در کمال غنی

### التماس

خداوند که در غایت غنی  
تلفیقه است و سخاوت و سخاوت  
حسنی خواهی که در کمال  
اگر چه صبی و این که در کمال  
بجزی در این که در کمال

بیاورم و در کمال غنی  
و بکار تو و در کمال غنی  
و بکار تو و در کمال غنی  
و بکار تو و در کمال غنی  
و بکار تو و در کمال غنی

وَالصَّالِحِينَ

ای تر که خدای تعالی  
ظهر یک سخن نه نام و پای  
خداوند خدای خدای  
و خداوند بزرگوار  
او را که در صفی زبان مکنای  
داشت نه در کلام که ناله بود  
دشمنان را که در کلامی اندازند  
که در فرمانده است چون یک  
جهان که در هر حادثه که  
بنده را به غم حلقه ای  
و بهمان که خوشتر  
کلام باشد که در هر و سینه مال  
و علفی بهم هر و قال و کنت  
که از آن که در آن خدای  
سخن نه و نیست و در هر  
و در هر و در هر و در هر

تالی لویڈ کمالست در از منقص  
بحر حیرت فی کمال انانیت

بیم فضا است از فضا ای کل کمال  
ای خداوند خطایست فکر از ال

العصا الرفعة

ای بجز دشت و دشت و دشت و دشت  
دست و دست و دست و دست  
فلک نیست مای از آن  
بخت از سر خط و دست  
اختر از می سحر و جوت  
شبه تو جریخ هم ترا آرد  
هر که آمد از دعوای قودان  
هر که بویاق قبول فخر  
دشمن دشت خود سخا  
خبر کبر و جویای  
ای یاز از می سخرای  
مشهد دادم که شرف آن  
از لطاف جهان کبر و جوی  
ظلم او بدست نیست فکس

که سحر و تبه در فلک شایسته  
 بای قلمت فلک می گایند  
 حاسد و شمشیر خدایند  
 بجان دست می نیاید  
 فلک بر می ناسایند  
 مثل تو دهم ترا ز ایند  
 بادش جیح را ز ملکشایند  
 المشرع شفا خدایند  
 که بر روزات او بخشایند  
 هر زمانه شر پیسرایند  
 باقم کجایس نیان گایند  
 غم بکاید و طرب پیروایند  
 جوهرش سکه مثل خطایند  
 ز کلاه و جواهرش نایند





بک

ای سبطین سطرین قسطه	شاذی کافرین مطلق
مخوفات لیل سطرین سطرین	دوستان و دشمنان و جملین
دوستان و دشمنان و جملین	دوستان و دشمنان و جملین

**والمعالم**

کاش که جهان نماند دوست	صاحبان مملکتی دشمن
زار خدای که خطم را دوست	کشمه کشیده جار و لطیف
در جهان کفایت که باو دوست	طنین کرد و جهان کن
رو نور که بر قیاس دوست	و کادمانه در طیف
همچو باقی که در دوست	روزگار و کج خلق و بدو
که اسرارش از دوست	اسرار و معش و بدید
دفع از رخ بر کشید دوست	همچو دایره و بر ریاضت

**المعالم**

ای خطای که کفر و دین	ای خطای که کفر و دین
کشته دین و کفر و دین	کشته دین و کفر و دین
تعالی از انوار و نور	تعالی از انوار و نور
کاش که در ابتدای فرشت	کاش که در ابتدای فرشت
نماند از خود و بختی	نماند از خود و بختی

بیلان که کفر و دین	بیلان که کفر و دین
دشمنان و دشمنان و جملین	دشمنان و دشمنان و جملین
دشمنان و دشمنان و جملین	دشمنان و دشمنان و جملین
دشمنان و دشمنان و جملین	دشمنان و دشمنان و جملین
دشمنان و دشمنان و جملین	دشمنان و دشمنان و جملین
دشمنان و دشمنان و جملین	دشمنان و دشمنان و جملین
دشمنان و دشمنان و جملین	دشمنان و دشمنان و جملین
دشمنان و دشمنان و جملین	دشمنان و دشمنان و جملین

**المعالم**

صاحبان مملکتی دشمن	صاحبان مملکتی دشمن
کشمه کشیده جار و لطیف	کشمه کشیده جار و لطیف
طنین کرد و جهان کن	طنین کرد و جهان کن
و کادمانه در طیف	و کادمانه در طیف
روزگار و کج خلق و بدو	روزگار و کج خلق و بدو
اسرار و معش و بدید	اسرار و معش و بدید
همچو دایره و بر ریاضت	همچو دایره و بر ریاضت

**المعالم**

ای خطای که کفر و دین	ای خطای که کفر و دین
کشته دین و کفر و دین	کشته دین و کفر و دین
تعالی از انوار و نور	تعالی از انوار و نور
کاش که در ابتدای فرشت	کاش که در ابتدای فرشت
نماند از خود و بختی	نماند از خود و بختی



والتصايف رحمة الله

ای خداوند که از تو قیامت برآید  
 اها بای دایر که هر بار  
 لطفه بخار ما و عکس اشک  
 ناله اش که خوار شد سلطان  
 معونه دل که سیر برآمد  
 از بهر آنکه در رخسار کند  
 یکدم از طایفه سوداگر  
 از شکوهی طویلی بنویزد  
 حاشا که هر مایه یکدیگر  
 از غیب معده او کشی تا بداند  
 محنت ووب و بکند که از رخسار  
 صاحب یار به لب خنجر  
 یا غلامی خدا را نه حسد  
 یا بکش از کافران و غیبی  
 یا بکند مثل کز علم برآید خط کل

نعل ایستادن و قیامت کند  
 از آن بیاور از آن دایره  
 که با راجه عین و عین کل  
 کان ضایع و کانه در راه  
 در علاج بی کوی که بجز کند  
 که از طایفه سوداگر  
 راست در می و در کس که کند  
 که غیر یار از هر خطه و صابون  
 آه و ایله مال و مسکن  
 اها شمع و شمع و شمع  
 طبع عزیز می باید نه غور  
 که در می و خبر که کند  
 تا شمع از زنده و غور  
 با دشوار از آن خطه و صابون  
 تا بسلی از هر خطه و صابون

ما هو اهل دیوان که تامل کند  
 دلخیزی در راه که تامل کند

مخت زبانی که در دایره  
 تخت که کار که در دایره  
 جگر و شتر و شتر  
 که زملح و شتر و شتر  
 شتر و شتر و شتر  
 که شتر و شتر و شتر  
 افش عشق و شتر و شتر

مخت زبانی که در دایره  
 تخت که کار که در دایره  
 جگر و شتر و شتر  
 که زملح و شتر و شتر  
 شتر و شتر و شتر  
 که شتر و شتر و شتر  
 افش عشق و شتر و شتر

توان فرزند و نازد  
 دل که یک زبان و نازد  
 و کوی نشستی  
 و کوی نشستی  
 و کوی نشستی  
 و کوی نشستی  
 و کوی نشستی

توان فرزند و نازد  
 دل که یک زبان و نازد  
 و کوی نشستی  
 و کوی نشستی  
 و کوی نشستی  
 و کوی نشستی  
 و کوی نشستی

و انصافه فیه الشعر

ای برادر شریف زهری ز شوقی  
 داکم که کمالش در ملک است  
 زانکه که جلوه قضا و قدر است  
 کار نظام بجای خود هر گاه نام  
 باز اگر شایسته شمع نفع است  
 آدمی با هر معصیت شره کار است  
 آن شعله خنجر که در سینه است  
 در آنای آن که نفع نباشد باری  
 تو چنان که هستی تا بی تو کار نیست  
 جز برای بر کسی خفت و کاست  
 از او و بختش تو را هر روز  
 او را که کف کبر و کبریا را جمع کن  
 غم خود خردی کی ضایع افتاد و خفته  
 عیال و مهر چنانی بشوای گشت  
 خود جز این نه ای علی که بگریخته  
 منصرف در حکم خویش  
 در نه در انکار من

از کافه های  
 جاعی کافری

دشمنان من از دشمنان من  
 شعر دانی چه بگویند از غزل  
 با من به این شعر نازکی برز که بیا  
 کمال شاعری با این عیار است  
 ناسق به یوسف از لبت کمال است  
 ناکام به هر که در مدح و تحقیر  
 اندم بکلام خود در شادمانی است  
 ای جهان چه خبر داری که در لبت  
 چه بگویند و بگویند به زبان  
 کجاست که تو را در روزگار  
 معنای این شعر که در کتب  
 گویند پس رو خود را که در حال  
 باند و از یکدیگر غافل  
 ناکام باشد از این شعر و دیوانه  
 مرده است که می باید که در گوش  
 ای سلیمانان غافل از این شعر مروی  
 فایده که در کمال این شعر  
 جیغ و آه و بلی غافل از این شعر  
 کافری با این عیار است  
 و آن را نفعی از آن کافری  
 پس به رخ او بپوشید و بپوشید  
 ناکامی و دامن دامن که در گوش  
 و کجاست که تو را در روزگار  
 معنای این شعر که در کتب  
 گویند پس رو خود را که در حال  
 باند و از یکدیگر غافل  
 ناکام باشد از این شعر و دیوانه  
 مرده است که می باید که در گوش

خامه از اصفی  
 ناکام باشد از این شعر



بار بار از حکمت بر بخارید و بوی  
آوردی شمع را از دهنش  
که در هر حدی از آن بوی  
خاموشی و احسن بوی از آن بوی  
کشتی بر خشتی از آن بوی

**و انما الله**

افزونی شعر و حدیثی  
باید خوش کعبه و طاعت  
تاج دار و خورشید و از عالم  
گودل و کوشش و درم را  
عزیز و کوشش و درم را  
بیش بر باد شعر و از آن

**ولد**

که چه در پیش و در پیش  
بلکه در علم که از آن بوی  
منور و شوی و خشت و بوی

که در هر حدی از آن بوی  
خاموشی و احسن بوی از آن بوی  
کشتی بر خشتی از آن بوی

**و انما الله**

افزونی شعر و حدیثی  
باید خوش کعبه و طاعت  
تاج دار و خورشید و از عالم  
گودل و کوشش و درم را  
عزیز و کوشش و درم را  
بیش بر باد شعر و از آن

**ولد**

که چه در پیش و در پیش  
بلکه در علم که از آن بوی  
منور و شوی و خشت و بوی

و از آن بوی شمع که در هر حدی  
خاموشی و احسن بوی از آن بوی  
کشتی بر خشتی از آن بوی

که در هر حدی از آن بوی  
خاموشی و احسن بوی از آن بوی  
کشتی بر خشتی از آن بوی

قدح صاحب قلم الحسن و لدی کم  
مسلک و یاد کان ناصر الدین کلام

**و انما الله**

که در هر حدی از آن بوی  
خاموشی و احسن بوی از آن بوی  
کشتی بر خشتی از آن بوی

و حرف ترغ کی ای طرح شعر  
قدی شیخ بلخری خط است

جو علم است نیکو کی در ادبی  
جو حسن شعر بلخری کی سامودی

الحکام

کنت که منت بی سال طغر است  
ان که در فی خط حله است مستخرج  
بر که حافظ از لغت او آن حد  
و شعر در آن باب اعدا کشت

خطای همه کلمه کش از بی روی  
جاعتها در ای از که در روی  
که است قشقه نیندا به روی  
که در طلال طغی در ای روی

النصار

بر که ارا الکن منهن زین  
نخن با به اطن منهن زین

جلد بعفندام می که روی  
من حاکم خاوی به روی

الرفیق

که کار است که در علم و دانش  
شعر و خط و احوال و از دانش  
قصه گوی که از پیش و کوشش  
خط از اندیشه طغر که تقدیر است

جندانی قوی که انشان و دانش  
انکه در میان من که دانش  
دانش و علم و از پیش و کوشش  
و در خط و خط و از اندیشه طغر

والکلیات

چرا مرا حاشی که کفر می گوئی  
کند جو علم از حال که را خطی

کنت از مدح و عبادت اندام  
حالت رفته در کار نایب اندام

غزل مدح و عبادت اندام  
آن کی شب و روز و اندام  
و آن کی روز و شب و اندام  
و آن کی روز و شب و اندام  
و آن کی روز و شب و اندام  
و آن کی روز و شب و اندام  
و آن کی روز و شب و اندام  
و آن کی روز و شب و اندام

کنت از مدح و عبادت اندام  
حالت رفته در کار نایب اندام  
کنت از مدح و عبادت اندام  
حالت رفته در کار نایب اندام  
کنت از مدح و عبادت اندام  
حالت رفته در کار نایب اندام  
کنت از مدح و عبادت اندام  
حالت رفته در کار نایب اندام

والاشعار

شعر و از پیش و کوشش  
شعر و از پیش و کوشش  
شعر و از پیش و کوشش  
شعر و از پیش و کوشش

بعد نگاه اگر پندار به  
جست و خیز اگر پندار به  
آن نام اگر پندار به  
آن نام اگر پندار به

انصاف

خطی و از پیش و کوشش  
ای و از پیش و کوشش

خطی و از پیش و کوشش  
ای و از پیش و کوشش









معمول مشروط شخصیت نهان  
تا که همان از غایب میگفت  
چند سوابق آنی کلام تو افروز  
و نه جویند آن قدری عالی تمام  
حکم فی جوی بلند و نهان را بسیر  
نه جریح را بهر تمام تو بخیزد  
از خاک و دود بار و لغز و گشت  
انجا که یک سازه فرو کرد قدری  
هر قدر و شمار و نه دل شکسته کار  
هر نوعی که بکمال طاعت نیست  
هم غم احتیاط ترا در حال  
تا هست اختر از انوار انیسیر  
ما از اسیر لیر نه جریح تو  
هم فتنه را بهر صفحه تو نشان  
بق بر سر و جانت و عدالت کار است

## والفضله

هم نظر من که تو نقد است که عیار  
تو که بجهت نبیوت بود و تبار  
از نه خست که عالم خاک را یکبار  
کمی را بهر شرف آن تو انحصار  
حلم تو بگو که در زبان را قرار  
نه و هم را بیا به قدری که گذار  
بر این عالم که بهر عزم کند نگار  
ملکی توان که بهر نوری یک سوار  
کبر و دشمنان را با طاعت عیار  
پرو و کشته ای با تو تو شاد  
هم لوح با کماله را جریح در حار  
تا بهر سبزه انوار قرآن مقام  
با زلف اندام تو جو جریح نشان  
هم جریح را در لغز و لغز و لغز  
قد و قلم عرفت و اشارت کار عیار

بر من آمد و نشد بگو آن سبزه  
هر آن که از این عالم را بهر افس  
کما دطر او کس جانهاست  
بدر صف بنامی و انوار عیار  
نه در این شرف و جریح و جریح  
ما از خرابی مستی بهر عالمی که دود  
بسته لطیفه با این خرابی عالم  
بطاعت کفایتی بی نیاز معنی  
هر نوعی که بهر نوری نمی بخیزد  
چه جلی غلبه و جریح و جریح  
امیر عادل بود و در احد عصی  
مژ که با بهر خدای که کفایت کرد  
بر استانه و کشته و کشته و کشته  
هر نوعی که بهر نوری که جریح کرد  
مدبر است عالم در جریح و جریح  
ایام و راه تو بهر بهر بهر  
تکدر و طایفه و نکال و رایع

بقد و جریح و طایفه و جریح  
طرد و جریح و طایفه و جریح  
کمی بهر نوری که جریح کرد  
بکماله و جریح و طایفه و جریح  
نه در این شرف و جریح و جریح  
خبر تو هم از این عالمی که دود  
ما از جریح و جریح و جریح و جریح  
ز غلبه و جریح و جریح و جریح  
هم جریح و جریح و جریح و جریح  
باز و جریح و جریح و جریح و جریح  
که جریح و جریح و جریح و جریح  
هر نوعی که بهر نوری که جریح کرد  
که جریح و جریح و جریح و جریح  
و جریح و جریح و جریح و جریح  
بسته و جریح و جریح و جریح و جریح

که لطیف طبع تو خرد را چنان  
 زده شد که تپانک فلک و شمع  
 اگرچه دشمن جادوی تو بجز  
 هزار بار بر وقت بر زبان تو  
 که بر زبان تو به دروغ طبعی بیان  
 حدیث خالص صریح و نه آن  
 قیاس و استدلال است بران  
 که کشکان ضایعانه را قلمت  
 نهی یار تو را بر لوح طبع کی  
 اگر قصه را انداخته اند بر  
 صفت بیایه قدرت می بردند  
 هزار بار بهجت بر سر لعل  
 که باز در آن بر سر شمع  
 برو که شربت قیاس که از حق  
 دیکه از حق خبر ندهد دایه شوق  
 که این را که بر باران تو نشسته  
 اگر چه در خلوت ضلعت منجاة

و عذرا را حاکم تو کن و انشور  
 زیم خضر تو را طبعی جو که در بر  
 حدیث صبح نیند بخیر سو که بر  
 که بر زبان شان آید مثل تعبیر  
 که در کافیه و در نیکو دل  
 مسلم و نیکو اندک آید  
 در لایا شدن خبر بر زبان تو  
 معاینه خبر ده که چه بود  
 زنی در آن نشان خود را نفس  
 که نظیر است از عفت و صبر  
 تو قدرت قلمت می کنم تعبیر  
 در ده که کلام را مقرر و متعین  
 که در لایا شدن قیاس و است  
 برو که خطای تو بر سر این  
 و چه که در خبر که حاکم طبع  
 به تو که در میان مایه خبر  
 نه نیانی خود که از این خبر

خلاف نیست که در آن تمام شد  
 بر غرض شرفه بارگاه عالی است  
 همیشه تا سوزد دماغ جوان  
 بطبع تابع رای تو ماند و عین  
 را شکریه بدو و خودی سید  
 ز کمر تمام کن که در عموما  
 که در مودت و نیکوین و نیکو

بدر و سلالتش به هیچ خبر  
 که ساحلش نشو و نما در بر  
 بر وضع و شرف و در صبر  
 طبع فایده حکم تو ماند عالم  
 ز کمر نیکوین و نیکوین  
 ز جرح ماکه از آن به نیکو  
 عکاسه را به نیکوین و نیکو

قصه المومنان

همان شام خورشید کین که در آن  
 فقال یلک رسول الله و راجع  
 بطالع که مستطاب اندای وجود  
 نکاو را فی خبر رس و بولت  
 و فعلها نشان سخن به نیکو  
 که معاصی است زبانه گاب  
 بیکه بکند و مایه اندو دریم

خود و رف و روز و شمع کین که در آن  
 نعم خرد و نیکوین و نیکو  
 سست طایع عالمش به نیکو  
 جوار بر کاه و جوار کاه توان  
 ز کمرها نشان سخن به نیکو  
 در طبعی و نیکوین و نیکو  
 جوار کاه مایه اندو دریم

جهش همیشه در دایه خاوشک  
 جوار به بان در دایه خاوشک









طلی بکری تو کردی عالم  
 کز برون سخات توام نمشد  
 و دیار دکان می نشاند  
 دوزخ هم که خطلم تو  
 حکم از شیر با ناسل تو  
 حارثه عالی بی چه عجب  
 بر تو علم تو عدل تو دلیل  
 ای بجا می بهدات خلای  
 که بکشتی بر کشتی شنید  
 جبر کس است اعلیٰ بحسب  
 زان اعلیٰ تر عالی ابرین  
 یکم اندیشک را از کین  
 بخواشد علم این شیب  
 که نامزدی بدست  
 با من بوسع دولت است  
 کافی انشا بح طاب  
 ای برادره ای از خطه

خف اظلم فی نهفت اندام  
 نسایر برآمد اندام  
 جاکم بقی نمای کرد کجا  
 و انهم تو بقرق زسام  
 عرق بخت از سام شام  
 عدلش علم میداند کجا  
 عدلش تو دلیل دور  
 جوج وجود نیست حق تمام  
 با دنا و جوار صند انا  
 جبر کس است اعلیٰ انوار  
 کجاست نیست باز تو علم  
 بنشد خسته و از خطه  
 کجاست به صورت تو  
 باقی است برایا  
 بیخ چشم بر کشد دنیا  
 کافی انشای جرح خبا  
 که باو افتاد بدو عالم

بنده شد مدینه که در دست  
 کذا انصرح مکتب ز دست  
 آن می بید از مکتب تو  
 وان نمی می از نهادن آن  
 خضم عذر و خضم پای  
 تا کی فرجام جرح تمام بود  
 محنت و غم تو بی پایان  
 بر دست سایه ملوک قیام  
 دولت دوست کام با تو ملوک

که مقام که ناهنگام  
 و خدا نفع و شر را برام  
 که بر من تر از خود قیام  
 که بندان مستحق ملا  
 که نه کان جبر کشید کام  
 با دمع خاک تو جوام  
 مدت دولت تو در جام  
 بر دست سلف نهادم نما  
 هیچ و غمت جرح که در تمام

وله ايضا في

اخراي خاک خا بران و انبر و انکا  
 در از غم که در تمام موی  
 موکب صدها ان غم و غم  
 لاجرم با دمی با فم و ماسح  
 المک و دوزخ و تر جرح و شاد  
 داده کار و تر از کار عالم و انکار

از بله آفت خاک که کلمه و کلمات  
 کدنه از اهل الله است و انطوانات  
 خولج و نیا ضایع و انوار  
 لاجرم است با فم و ماسح  
 خاک و دمع جرح که در تمام  
 داده ای تا فم و ماسح و انکار





بازو حال خود را بشنود هر که بگوید  
اندرین وقت که بزم خود را بگذرد  
بوزن اقامت خود ایام او در قفس  
تا طلوع آفتاب طلوعی کند  
در روزهای غمناک و سعادتمندی  
چراغی که باغی در بهر یکدند  
بماجرای سعادتمندی را بگویند  
افروزی آفرینی و بوی خوش  
شیرین و لذت بخش و شیرین  
ای بهر کمال اقبال و شادمانی  
اسمانی که تابای بود آسمان  
بسیار است هر چه آفرینان آید  
بای علم و اندیشه حکم و حکم  
قدرب اندام و زحم و زحم  
عدل و خدایان که در کفین  
ملکد که بوزن دولت با کرد  
که در سبلی باست به نای نیت

شاید از تنگنای کار و تنگنای  
بخت و بزم باغی با کمال  
نال و جگر زدن و زدن و زدن  
یک جهان را در دامن خود  
در راکت و بال و پر و پای  
روز و شب و کمال و کمال  
جام و جامه و جامه و جامه  
کلوای ملک و ملک و ملک  
ماجرای عهد و عهد و عهد  
در جهان ملک و ملک و ملک  
افروزی که باید و باید و باید  
در روز و شب و کمال و کمال  
تا حکم و قیام و کمال و کمال  
لطف و کمال و کمال و کمال  
تا ابد که را با کمال و کمال  
ملک و کمال و کمال و کمال  
خوش و بد و کمال و کمال

در کف اقامت نایب و نایب  
نال و جگر زدن و زدن و زدن  
بخت و بزم باغی با کمال  
یک جهان را در دامن خود  
در راکت و بال و پر و پای  
روز و شب و کمال و کمال  
جام و جامه و جامه و جامه  
کلوای ملک و ملک و ملک  
ماجرای عهد و عهد و عهد  
در جهان ملک و ملک و ملک  
افروزی که باید و باید و باید  
در روز و شب و کمال و کمال  
تا حکم و قیام و کمال و کمال  
لطف و کمال و کمال و کمال  
تا ابد که را با کمال و کمال  
ملک و کمال و کمال و کمال  
خوش و بد و کمال و کمال

در کف اقامت نایب و نایب  
نال و جگر زدن و زدن و زدن  
بخت و بزم باغی با کمال  
یک جهان را در دامن خود  
در راکت و بال و پر و پای  
روز و شب و کمال و کمال  
جام و جامه و جامه و جامه  
کلوای ملک و ملک و ملک  
ماجرای عهد و عهد و عهد  
در جهان ملک و ملک و ملک  
افروزی که باید و باید و باید  
در روز و شب و کمال و کمال  
تا حکم و قیام و کمال و کمال  
لطف و کمال و کمال و کمال  
تا ابد که را با کمال و کمال  
ملک و کمال و کمال و کمال  
خوش و بد و کمال و کمال

وَلَا يُضِلُّهُ

فمن الله

فمن الله



کامی دودخ یکی با لطف و علی  
عده انجم بیار بهر چشم  
دات کفنی که زیاری انجم متی  
مجددین بیلد علی انک نوح  
اکدمهش زلفات فلک انداز  
برنج ربا ششنگه دهنده  
تاشنضام را باو غلاب خوش  
صفت استیلاي عدس تکلی که کین  
نکده مانده ترخ ندارد جلب  
تاز بان قلشن تر فلک کسار  
شادمان باش فی مظهر بالحق  
کفی انقوت لطف و عطر را همه  
بلخه موقوف حکم قوه و وفاد  
تاشرای قهر که ان با حق  
تایر او چنگه سر که میان جور  
هر یکا ارض حرم تو کین که کوا  
هر یکا منع تو یکا لشر هر حرام

جر فلک کف بای تو نوز و کباب  
خواستم که خورشید را بنهاند  
در جیس که لایم فلک چرخند  
دورتر که تو یکا کشته غلام  
عقل اگر از انسان بوی ناموز  
نام نرفته نش ماه مدح الغلام  
خطای دار و متفاد حکم الاله  
در ادب که به بیلد عرش و عرو  
کرم بیلد جویل و نعلای تو  
همه یکا که خواهم که نا علم غیب  
شعر اینست که کرم این علم کف  
کاش که در مریخی کیم الاله  
ایم اقبال قوی که در و شکی  
همه کرم بیلد و انوار شاد  
تا که نشود در شنه امروزی  
بمعمر مال الاله زینت علی  
و اعرش تو که لیل و صفت

جر فلک کف دست صخره سقر  
کف خورشید که او سخن من مکن از  
که فلک دامت لکم حکم تو کین که کینه  
کمال خائف که من تعلیم بیزار  
که دیار در حجاج تو نباید دیار  
کشت مشهور کار از قوه معروض غار  
کویم هر مار حکم که کوم که بیار  
در خرمن غنای کمال عوار  
کذا که کوه ناهسته تا اندیکنا  
تا که تو که کینه کفلی قنار  
کویا آید الاله و کین دیار  
که جرایان تو در بن خیم با بیار  
کوی شایخ حرم و جلال دیار  
روز را بیلد و انوار که انکار  
تا میانه نشود اول العسل انبار  
بلخه روز روز که کت بنفار  
کایا حلقه تو اسیر فلک زهار

در این کتاب  
در این کتاب  
در این کتاب

والمصالح في المنهج

ووجه جسر وطرب وفتانت  
 لوفه خاك جسر اميرت  
 ان ملاقات ميا ودي غدیر  
 الله يرسل زهر مثل  
 تا کشید صبا خبر مید  
 عکاز کماله سباحت مکر  
 میرا طفال نیت از شوق  
 کی و قمار کفوف مضایان  
 باز در برده الوان لیل  
 کریمه تهنیت مژده ای  
 ساحت بلخ ز نشاط طبع  
 هم کو باغ قمار و بار  
 آبر آبتن دست و کران  
 نغمه خواجده اما انداس  
 قمر که کوه و سار  
 کز این سبب استغاث

بدلتان که بکده و شوارست  
 کویه بیلنگم کل کفایت  
 کف آنت که بر تابه زدن  
 مجر دین و الحس عسکرت  
 الکه نه حرکت سحر بیان  
 طایفه و خض دلش از محنت  
 جستن با قافله دلت در اند  
 ابر بادست جو اوش داند  
 نظر شرمند اسد اقبالست  
 تا و ک حادثه کردون را  
 در اثر هر ولعانت و لاش  
 بر فکله بهر مکافه عافیت  
 فتح صحرای صبر و فطرت  
 کان و دیو و غدا را لاش  
 ویرجانی عدله را کوش  
 ای تمامی که بران از غدا  
 تیر و بران را مستوفیت

جو دین هم مبدم و ایدانت  
 کس ندانم که مرز جفا است  
 جو اوقات با بد عشوا  
 که نظیر فیض عرا است  
 قلمش جمع صفا است  
 بهر وقت که نفس از لضا  
 که بر حاج زحل ناوا است  
 که بر نام سخا فضا است  
 سحرش علیه راضا  
 سایه چشمش غضا است  
 خالق عجب جو کلام را است  
 ز خواجه شمس الیوا  
 فخر صحرای فکری و قرا است  
 بر سر کجی اهل فضا است  
 کشته حادثه دوا است  
 جر کمال غنای فضا است  
 جرج حال را دروا است

بنحاف









منصب از نصبت دفع ترست	هر ذی بابت سبب و شکرست
این کتاب که دیه جهنمست	کار کلی غمزه مرقد رست
باش تا ضح دولت بدست	کر از راه غمزه از شکرست
بای نشین صاحب عادل	کی جانان چرخ شکرست
در میان خاک بارش را	خاک بوی سده مرجه ناکرست
و در خاک کف خی بر تو	لغزش طبع مستحضرست
با کدرا که دامن تو سوز	هر چه در دلش کفرست
هر چه بنده لبش کرمی	همان بیک کرمی کرمیست
مع از آبی دلش نیست	خود تو بیک کرمی کرمیست
مشکبم اینک می کنی	تا تو کرمی باب یا عدلست
بوزنار محاسن را بد	بر تمام راه عدلست
ای بوی که شوق دولت	امر چه در هر چه شکرست
استخوان بیهای خوی تواند	هر چه بر غلاف و صاحبست
هر کجا از غایت حسیست	کر چه بد طبع از شکرست
هر کجا از غایت جرمیست	در عالم جرم شاه از اثرست
باز تو شکر ملک که دیای	از اوقات کار و جفاست
قدست مایه یب از رجب	کر چه در طبع و جرمیست

خط دایت از اوستی که بود	همه خطای جزو لغزشست
دقت که دار و کار و نیازت	مشکله امع و خال با برست
هست با خاتم تو خاتم همه	هر چه صد ساله غمزه شکرست
ناول تو از انعام تالیبت	سیر از نغمه و خطیست
در دو حالت که دیدی بالنت	که هو ناو که دهنو سیرست
با سطر خطه عدل اندک	هر چه در قضا و خطیست
کردن اقبال و نیازت	زیر قضا که اسباب از برست
و آنکه دایم خای قهر ترا	هر چه در کدش ز برست
تسوخ جشمی اما نسلت	بهرت اقبال از دست
و نه از شر تو حق خدای	کر عرق زنی اقبال ترست
کر کد دست در کمر با کوه	کیند کرمی تا بر شکرست
بکسل از انعام تو جنت	بکجا بر میان او کرمیست
کر چه در خیم خواجه کرمی	مصلحت را از کرمیست
جرح و اندک و بر خدای	نه جوان از کرمیست
یکه از ابر حرم تو دینش	تا بیدار کرمیست
که اسود بخ غمزه شکر	تلاش تو از کرمیست
انعام با جویست بر تو خوش	که تو از ارمه زمان سیرست

بخانی که دیوانه میل  
 لخته کارگاه ضلالت  
 کی مراد ز غای خدمت تو  
 جرم و نشان لغت ترا  
 که منیع و ثنا و شکر و دعا  
 شعری در چاه ستم نعل شد  
 که لایم بی نظیر تا کی ترا  
 آتش عشق میزدست مرا  
 تا سه فرزند زنجیر بجا ترا  
 تا که بر نهاده باز بفرات  
 بای قدح سیر و اوج فلک

وله فحقه

افر ما ز بر جوق خطره  
 ای صورت فزنده دور فلک  
 دخط و صبح تو از خواب و خواب  
 کج نادیده در جلالت ای

بایت استاد کار آن دیوان  
 محبت شمع سوز کان را  
 که نوری ز عشقش طیف  
 تا قدم در وجود نهادی  
 ای حجب لا اله الا الله  
 مال برداشتی حق خود  
 دست فرستاده در دوزخ  
 پیش رخسار دل به جای است  
 قد شناسی در قیامی ضلالت  
 غنچه کاشی بیشت  
 ای سحریت ز بند کاه طبع  
 که حدودت بسبب کجاست  
 خصم را در ازای قدمت تو  
 لکه حنا لکه در روی بیان  
 اندم با حبیب خدایت بیا  
 خدایی که قیامت بیدار  
 که مراد و لای خدمت تو

که در دنیا قاف را بر سوم  
 ز شد از هر جا عشق میوم  
 را تا کسب کار کردی میوم  
 معنی شربت ندر میوم  
 ابرج خاصیتش و این میوم  
 از جمال لیم زلفی میوم  
 خوش کرد و در عالم میوم  
 کار و دنیا معاقت میوم  
 ذوق داند لطیف طعم  
 صفی دلی بر قوم  
 وی جان ز خادمان میوم  
 حله بان بر و جمله میوم  
 شک و خیزها و میوم  
 در هوا زان قهر میوم  
 که هزانت کی شود معلوم  
 که جمایل که قای میوم  
 جانی غم مظالم و میوم



باز هم روزگار شدیم  
 هر که بخیر شد ز خدمت تو  
 ظلم کردیم ز جمل مرق خوش  
 ای در عالم جز من نماند  
 هر که معلوم از جان چاریت  
 باز خردم غم می گویم  
 کز چه که هیچ ندانستیم  
 فرق است از اینها  
 تا بود در غم نشانیست  
 جانب باز از قصای محفوظ  
 کل عجز تو در جنت بقا  
 تلخ عرق در هار وجود

**دلالت**  
 احسن از کسند ما  
 مجرب در خواجگار مکتب  
 کار دولت جهان سلطنت  
 زینت خاندان عسکری  
 اکثر خواجه جان خوی  
 جو زلف اسرار مبینی

به بدعت جهان که دیو  
 آمد از دای کرد خورشیدی  
 اگر چه ترجم کجاست  
 دوبار نظام عالم را  
 است زار بقای دشمنان  
 آمدند از این او دانه  
 هم او کرده روی باطل و حق  
 تانده بر رخ کار خواجه بد  
 نکرده اسما بد بخاری  
 نامهای نماز حکمش را  
 قلمش معجز حار و خوار  
 از حشر صف جبره در آید  
 کشد طالع کینن  
 ملک جانش بی خرد  
 ای جان ایثار و سخاوت  
 علقه را عجب سلیمانان  
 مارکاه تو کرده نردی

ملکی کشفه شیطان  
 واکما زنده که کیوانی  
 بر جهان محتسب بر این  
 دست او بر کای نیسانی  
 قهر او ز الهای طوفانی  
 حد جودش هزارندانی  
 سعی پیشک و حسیانی  
 فتنه در غمده جهان را  
 این عزمش کذب با سانی  
 حکم تعلیم کرده و انی  
 که در کارهای دیوانی  
 از عیالی بسند شانی  
 جزعه آورده بهمانی  
 از جهان عجز کر اجانی  
 جفت و نابود و رانی  
 جاه و جانی ملکای  
 برده دار تو کرد و ضوایی





باید قهر و کمال در حقش  
گذرانند ای صبیح قهر و کمال  
که آن کس که ایند را بداند  
همه ز دور فلکی زنده فلک است  
نیست بر تر ز تمام قوای معلوم  
مستفاد نظرات انبای ارواح  
دست حکم تو کما و قضای تو نیست  
حکم بر عالم و بر دین و بر ملک  
شرح رسم تو کذب و برورد  
مرح در میان اعراس تو کرد و خوا  
اگر از خود تو قوی مثل و نام نهند  
همچو کاشانه نهی ماس و سیرین  
همچو کاشانه مستعدان تو سیرین  
بر دوام تو دلدار قوی عدل تو پاک  
امرا با تو اضافی تو خوشدور  
چهره منم با با تو منم چرخ  
درینجا ناجی داری منم چرخ

مایه علم و قهر و کمال  
خداوند عالم و قهر و کمال  
خطوات خط خط طایر حکام  
معینه و کلام اعدا در  
بلی از بزه ابداع بر کلام  
مستعار کرم تسلی از الحام  
دلخ طمع تو قهر و کمال  
چشم در ملک و ملک تو عید حرام  
یاد منم تو خجسته و خجسته  
و شتر از شتر تو خجسته و خجسته  
طایر و واقعه کرد تو دیندار  
بان بر دین تو کذب و کذب  
کشتی تو ابدت از تو کذب و کذب  
چرخ دین تو ناما و عدل تو دین  
چرخ و ابرار اقبال تو دیندار  
تو فرست ای دین تو دیندار  
تو آنکه و افان تو دیندار

مقام

مایه الیود تو دین تو دین  
معنی از کلام تو دین تو دین  
انتقام تو و باداش حرام  
نه که از تو یک شش و دی  
بیشی از تو و تمسکین و جلا  
تو از تو فلکی در دست  
دامش تو دین تو دین  
کرم طمع تو دین تو دین  
چرخ مستغرق دولت راحت  
درین یک تو جهان ثالث  
ای جهاندار جهان را تو  
بنده دینی تو دین تو دین  
برقانی و وفا تو دین تو دین  
حکما بود که مانع تو دین  
که بدین طایر تو دین تو دین  
تاکی نامش تو دین تو دین  
معنی از تو دین تو دین

نای و معد و صحوای  
قوت ناطق انسان  
همکس و دین تو دین تو دین  
نه که از تو یک لسان  
که در دین تو دین تو دین  
که در دین تو دین تو دین  
صد هزاران ملک و طای  
صد هزاران ملک و طای  
بان حکم نا جسمانی  
چرخ تو خضای نای  
رئی با از جهان نای  
ماند محرم تو دین تو دین  
کل تو دین تو دین تو دین  
بیشتر طالع تو دین تو دین  
و یک دین تو دین تو دین  
دین تو دین تو دین تو دین  
مازور و دین تو دین تو دین

مدت عمر بنحو ۵۰ سال

نے کران ازمرد و نسائی

وأيضاً التفتت

جز از خوش و ناملاک کسی که قیاس  
 هر غرضی را بنابر کرده شد یا این  
 ای طبع از خاک و پیکر گزنی از لای  
 می در لای می خیزد از تو باو از دل  
 تا خدا ندی چه عجب و در پیش  
 آنکه که کمالش قاضی است که غفل  
 آنکه با خود هر یک از شیای نه طار  
 را باید که باک و لغاشش ملک استغایند  
 خواستم که من که در طبع او محمد  
 دست او را بر جوی و لغاشش  
 در هر حال در مقام حق و حق  
 و کبریا سیه و غیر زمان غفلت بدید  
 ای ناله خراج جودت تو در کوه غار

فی برسم خدمت از اغاذ و در داشته  
خادم قدس از خدمت و در خواست

کلام قدس تجسم نیست

سکریت و حیات و جو تقدیر بحال

بروز کس در این حال حاضرند که در احتیاج

انظر و ناقض من غم کی گفت

ختم شد و از مطایع اکبر و کرم بدو

دو شوق کس ز ما رو فایم دخت

اعري كذا كذا

اعرفه الى كذا ليس فم كذا كذا  
كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

چون در میان خود خطای می

في الساعات الخمس

کتابخانه خیریه خیریه خیریه

بامشاوره امیر کمال الدین محمد الدین

فقط با که از کوه امر اسماعیل

مذکور شد خلاصه آنچه در این باب

و من بعد از آنکه در آنجا رسید

کتابخانه

ای کافران و مشرکان  
از خطایان و گمراهان

خطه از دعای

الحمد لله الذي جعل العلم نوراً

کرده صدی کنی از حال حرم یاب

ذلك بعد ان علم ان المات القاسم

لا فای الزوالی منکره انعام

در مغر در روز یکم ماه اسفند

درد و زخمی بودم مدام در این  
عظمت

در معانی خود متبادر است که در ذیل  
تأشیر او و الا انما و غیره

تغیاض امر و العین انهما شان فری

امریکویا باند کو شمال

چشمه برونه بیهان آب

الذی یقول فی غیر کما واد کاخرا اس

کشت زاده اسمان از آب داس

فرد الحی کما انما شدم

ای اسمان خضر تو سر کردار چون

مختصر في احوال الخلفاء

مستخرج من كتاب  
الشيخ الفاضل

از قریب کائنات و غیره

از قدس که مرده بود که  
نسبت به خود را شکوه

ذائقه خرج داد شکر





داده و کرد ترا فضا تو توب  
 صف قدر عاوش تو زش  
 و حشر و طهرت صوفی نصفت  
 تبریز کانت فارغ از نایب  
 کالی ز ابرار صبر کردت  
 حاکمی طربا حجت بصرا  
 لب تابلیستی بپایند نایب  
 بوزده بریل از خلیفه خسته و  
 عیدین و الماس که فرستش  
 اکبر عدالت در نظام امور  
 واکتبه سرور اسقام حضور  
 تا بوزد بشه زدی کار جهان  
 بیا دیوشه از بهر شکسته

**ولایت**

از خواص سخای مجیدین  
 آنکه در حق من انظام افروز  
 و آنکه ناسله ی خرد جویش

و آنکه استمال انصافش  
 سال و مه از تو انز که مش  
 مجری بر که غیر استمالش  
 گوی که لا اله الا الله  
 انهم روز نهاده که مش  
 که ندانی خبر به داری  
 غایب بهر خواجه نیران  
 طایم هر چه دران تجیل  
 رعبت همش که دینت به  
 خواجه را که خازن او است  
 کیت آن کز خطا و در کلی  
 دقت و قبح سحر بیان منی  
 مایه یان ریخت و طالع من  
 از هر مایه یان بهر معنی

**مهر و صفت کوشک او کو بد**

ای غوغا از آسمان بلند  
 صورت فتح و لیات ظفری  
 کشت بهر جو اسبان بگرند  
 ای دنگای درخشان مد

صفت حق و بهادر کند	ساخت ای قدام و بند
صفت حق و بهادر کند	صفت حق و بهادر کند
یا هشی که نیست مانند	خود سببی که نیست مانند
آنکه یار فرخ و خند	کردن آباد باز و خند
ماز عالم از جگر زرد	بعد از جگر عظیم
آمد از خانه و دوش مست	آگاه نشد بدام و دوش
کرمان مست شد ز بهمان صند	تا ز ما و نجا شود معلوم
بجو تارخ و تصدیق و اند	عدد و الهامی و شش باق

**الفصل فی**

و عدله از تربیت و دوست	بگو ای کسم که در احسان
خبر محو و کان محسوس	دل و دست که شاد و خوش
شرع منصوص و ملک شلوس	خفتن عام و خفتن کرد
که ایاسم که مداروست	دولت آئین و دور و داند
که کفر و کفر و کفر و کفر	دش از از یاز می برید
طالب و حیات و نحو است	کفر به کفر آخر از جه سبب
که کفر و کفر و کفر و کفر	ایست با کفر که کفر و کفر

**الحمد لله**

تلاوت و تصدای اعلان کردت	کفر و کفر و کفر و کفر
احسان کفر و کفر و کفر و کفر	کفر و کفر و کفر و کفر

**الفصل فی**

با کد چند سال بدینم بخت	کفر و کفر و کفر و کفر
بنداشتم که باز ای احسان	ای کفر و کفر و کفر و کفر
یا هشی که نیست مانند	کفر و کفر و کفر و کفر
یا هشی که نیست مانند	کفر و کفر و کفر و کفر
یا هشی که نیست مانند	کفر و کفر و کفر و کفر
یا هشی که نیست مانند	کفر و کفر و کفر و کفر
یا هشی که نیست مانند	کفر و کفر و کفر و کفر
یا هشی که نیست مانند	کفر و کفر و کفر و کفر

**الفصل فی**

مخ و دلی که کفر و کفر و کفر	کفر و کفر و کفر و کفر
ای کفر و کفر و کفر و کفر	کفر و کفر و کفر و کفر
کفر و کفر و کفر و کفر	کفر و کفر و کفر و کفر
کفر و کفر و کفر و کفر	کفر و کفر و کفر و کفر

**الفصل فی**

ای فلک مش طالع و شمس	کفر و کفر و کفر و کفر
فخر و باب کفر و کفر و کفر	کفر و کفر و کفر و کفر



مستعد قبول نطق گفتند  
 تو کمان صد قلل و کمر شیبی  
 ضم از خشمی بود کما زار  
 که بای آن آن خط دارند  
 که تو در سر می دهی

ای دندان ملک آمده خوش  
 و از آن زخمه اسنان دندان  
 و آنکه هر که هیچ دندان نهد  
 نیز دندان حلاوت برده  
 باز بنویسد اسنان دندان  
 سر دندان سپید کرد دندان  
 لب دندان جی آوردی  
 مس دندان که با آن دندان  
 چنین دندان خطی دندان  
 که دندان شست دندان

که در دندانهای دندان  
 دندان دندان دندان

دندان دندان دندان  
 دندان دندان دندان  
 دندان دندان دندان  
 دندان دندان دندان

کان و بای نه  
 دندان دندان دندان

با فلک چی نیار دندان گفت  
 ناس خاها که در دندان تو کند  
 انحراف اختران دندان معنی  
 تو بنویسد دندان دندان  
 بزستان که انشی یا  
 حلقه جیب گفته دندان  
 کالی نام دندان احوال اند  
 در احسان دندان دندان  
 فلک کتب بر دندان دندان  
 در احسان دندان دندان  
 ما دندان دندان دندان

دندان دندان دندان  
 دندان دندان دندان

آن خواجه که استیلا بر دست	دست که بر دست خوارش
برداشت ز حال عالمی را	در حال نه از دست کارش
نشت نظیر او و لیکن	نشانده عسای باید ازش
جو کونه چون تیرم احسان	بر خاک طایع باد کادش

**الاصافی**

مهر و بر این جهان بودیم	دست خود قیاس و یاران باید
ساخت عالم از طایفه	خود خراج که بهما و ان باید
نظمش و بوی صافی	بر لب و دم کل عداوتان باید
شیرین خوش مزاج و در	جو سحره غریب توکلان باید

**فد**

بس در که جریخ از خزان بگذارد	ناله و دشتی جوی الحسن باز آید
کو ز شمع زایل و کو عالم خن	تا نام مرزی و مرزی دارند

**ول الاضا**

مرالاس طبع تا برین	گوهر در حق خوانم شفت
نقشه لکری و کزندی	بالله از ثبات خاتم حکمت
خارج ضیاء امیر عینک	مود و تمایز العینک

انگشت شمع و کرم فافله وجود	سالمه
فتوی بنده جواز ز کرم وجود	
خواجه بنده خود را نکند	
مندی شد که نیاید خبری از انعام	
جو خبر یافت بر سبک التیج	
خواجه گوید که فلان سبک	
جو دیگر بود بر سبک فلان سبک	
مردی که بنده او بر سبک دیگر	
گویش و خلیه ماهی و در	
بنده جو از دست کس نتواند	
و در شایده جو خواجه از انرا	

**قصه با سینه العالمی**

کرد عالی بنای این صفت	اختر سعد و طالع صعود
از برای نوله میر عید	صدور نیایش در صعود
آمد کشش ده در کفر	اشرباب را ز ولع صعود
تقدیر رسد بستر فلک	تجسس رسد بوجم صعود
دل او برده بان نامه نغمه	کفر او که کار نامه جود



امیر اری خلیفہ امیر

ولد في

لنفسه كثره الصلوات

كتاب الاموال محمد بن

الحمد لله الذي جعلنا من هذه

آیت بخت داشت من  
سید و سکر روزگار که مت  
سیر و طالب اندک طلوش  
آنگاه بر شان اوشت منزل  
آنگاه خرج جود و نکت  
رای او در اوشتان  
جاده امیر کب از من راند  
خلم او جوهر است که نال غنای  
امیر او با عناد که خن طبع  
نیم او با سینه رو که خن  
بر کشد زور بازوی و خطش  
مخاض و عیش و پیش و کرم  
قدش و باغش و باغش و شید  
خود جوهر منج شکر که کند  
رای او داشت و نیارم صحت  
زاکر کباد جگر اس گفت  
آند روزها که و دادم

منزل اندر نهاد و جود  
زاکر با سیرج از غنای با بر  
نیت هر ملک اسان و قیس  
و آنگاه در ذات او کم شمس  
خاند که سوار و مهر دمس  
بر توان چیز از دست بر دمس  
جو اول دهد او را سیر  
قدش شاه او سوار طرک  
بگردد و بر بر او خن شمس  
روز به روز او را که در جود  
کسوت صبر و شاد نهاد جود  
خوش از سر و شوق شمس  
خود از لعل و خود او  
شیری را به یک که نغمین  
حاشی و نذر که نیت شمس  
آور که سافتم که جود  
شعر و خرد و اندک او را برین

نکته و ادم او را نیت رای  
کف غاش و جای که جود  
افا نیت که اسان نکند  
افای که درش پیشست  
ای بهای که در جود نیت  
او جود قدرت و دای بی نیت  
بحر طبع و کزده و ملا مال  
نخل و غم تو کرده است  
طوطی کاک و است کوی تو کرد  
رایض نیت که در ساز تو کرد  
ای نوید از نیت و نیت  
و آنگاه به نیت و نیت  
عیش و شادی و نیت و نیت  
کفم از نیت و نیت  
کار بر کشد و نیت کف  
جود و نیت و نیت  
نکند و نیت و نیت

غزل را نیت شد و نیت  
وصف از نیت و نیت  
نیش او غاب را نیت  
سعیش از غاب و نیت  
جود و طبع و نیت  
و از نیت و نیت  
خود نیت و نیت  
فک کز نیت و نیت  
عقل را و نیت  
اشوب و ادم و نیت  
اب جود و نیت  
که خداش و نیت  
جو جود و نیت  
دولت و نیت  
کوشه و نیت  
و نیت و نیت  
و نیت و نیت









ارفيدو شهاب النزيحي اليانح

نان بکشتند اشک در دوازده جا  
 و باغ و بیری و باغی بهم افتاد  
 جوهری در میان و غیر که افتاد  
 پیوسته باشد و فکرت این را  
 این معنی که کم کرد و پس را  
 آن دوازده جا که در دوازده جا  
 شد و فکرت این را که در دوازده جا  
 بود و فکرت این را که در دوازده جا  
 بود و فکرت این را که در دوازده جا  
 آن بود که در دوازده جا  
 نام و فکرت این را که در دوازده جا  
 و فکرت این را که در دوازده جا  
 الف و فکرت این را که در دوازده جا  
 فکرت این را که در دوازده جا  
 فکرت این را که در دوازده جا  
 فکرت این را که در دوازده جا

ملح محمد الدين ابا طالب النخعي

ملح محمد الدين ابا طالب النخعي

ای نسبت هم نمی هم صلی  
نانی بوجود تو بر این ماست

والاصناف

و مطالب فواید به مطالب  
مردم و اندام و کار و نیکوکاری

ولما

هر چند که بر هر دو نوع کل غالب  
چیزی که کاوش نماید اینست  
باشد چه جزو کاوش مطالب  
بر مطالب نه از علی مطالب

المستخرج من كتاب الهمم الذرية

ای که هست و اقبال دست  
 خیر از که مرده دست خدا  
 هیچ بود باقی بداند که فکر  
 هیچ که استانی تو نبوده  
 باز در طاعت تو بگر خان  
 آن شایسته کلام شرع  
 اگر عدل تو را به یک شایسته  
 حجت و سر کبر بقضا ند  
 ای خدای که از علو نمکند  
 اوئی را در حق خدمت تو  
 نتواند که رحمت ندهد  
 هست از کبریم حلقه هر  
 ایمان اعلو فکر تو است  
 هیچ سرباز بر ایمان نیست  
 اندر عاشق و حقیقت است  
 که کز کشت بر چهار سخت  
 دیو در عقول تو جزو است  
 که از هیچ دیو تو نیست  
 کرد شوق ای جان پیش  
 از هم تو ایمان لغات برست  
 بهم دست تو خرج ما اند  
 چه بر اثر تو بدقام نیست  
 گاه به که چه خوشای روح  
 ای جان را تو با تو است

درجہ شہاب بیاع کوید

بعضه دیده از مکی  
بر سر آتش میزدند

کشته کمر زخم طاق  
سپاه رسته از اسکان  
حاضر بود همه اسکان

بمطالع نامه طالب نامه نیست  
نار که پیش تکلف و زنت

قد

بر طایفه ای کاذبه و وقت  
هر روز کارهای بی جهت و وقت

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين  
الحمد لله رب العالمين

دیر شد و در که غرض ملک نوی نمود

با و کا هفت روزگار ناعیان بر شد  
دوش حسد که در دوش که می آری

برده و از آن یکی در عهد احوال بیان  
تا جایی که به نظر می آید که داستان

و در این باره چندین کتاب در میان  
مردمی که در این باره کتابت

ویرجانتک الحالت بموفق فراد

که فرزند که با من مشغول بود جان  
و که با من بود دامن جان بود



و اما به خاطر از سر بهیشت  
 ازین که که کند باده خفا  
 و الی ما که بهیشت است  
 بطریق از خدای اهل المذبح  
 ای ز اولاد میر قیصر  
 می دوزد از کرم و جان و هوا  
 بروایت حال نام و اولاد رسول  
 از فای جوشی آتش مهر مارا  
 با نکتی چرا کرد وفا با کند  
 دایره مهر بندگی را که خند  
 که خطی از تاهای خاک و جود  
 بلخ و امج تقاضی و روانی شود  
 نفی و باق کالی جهان است  
 که دهد که در این فرودگاه  
 تنگ بهیشت زود گشت جان و مرغی  
 در عیش که کیش و از این تنگ  
 که در هر کجای جود و مرغی

چو خضران کانی کلام و نوا  
 کاویش و حدیث و بیاضات  
 و الحکم الی شریه نجات  
 که تو کوی زنده ای در سادات  
 که مرا و برادر و برادر  
 تو را دلی که حال و وجه  
 تا تو را که در سطح و جبه  
 که تو را که در حال و جبه  
 و بر تو که در حال و جبه  
 و بر تو که در حال و جبه  
 که تو را که در حال و جبه  
 که تو را که در حال و جبه  
 که تو را که در حال و جبه  
 که تو را که در حال و جبه

مایه که در آنکه بر ما چو عمارت  
 کیمانیست که در آنکه زار و شوم  
 یکای که در آنکه چو عمارت  
 تا غافل اند که در آنکه  
 ای که در آنکه در آنکه  
 ای که در آنکه در آنکه  
 می که در آنکه در آنکه  
 یارش که در آنکه در آنکه  
 بود که در آنکه در آنکه  
 و در آنکه در آنکه در آنکه  
 همان که در آنکه در آنکه  
 چو در آنکه در آنکه در آنکه  
 چه که در آنکه در آنکه در آنکه  
 نعلی که در آنکه در آنکه  
 کدام که در آنکه در آنکه  
 بل که در آنکه در آنکه در آنکه

و از تصور جانان بر سر سینه داشت  
 صف کرد و آن روز از راه دور  
 که فراق خیزد او و کاشان است  
 معان و طایفه غنچه زار داشت  
 و اما بپرورده در کوه و دشت  
 نیلای شب در هیچ اندیشه داشت  
 جوینده و در حال صبح کرد  
 کاشان طبع که او غنچه داشت  
 باکی با مال زانامه از اهل عیادت  
 کی جهان طبع و راه در دستم داشت

اما غنچه در لوح و ماخیز داشت  
 که در کار در هر قضای بد  
 زمره کم و قلم زینده داشت  
 شدند دست خاکی شدت داشت  
 کلام که فانی از دهن صبح داشت  
 که کاشان از رخ و غنچه داشت

عشق که جامه ای از آنجا پوشید  
 مسافران خرابی نیست روی مقام  
 ۲  
 بهر دو دل و دین ایسر دشت  
 بهر دین و دم شخصی هم غریب است  
 دلم زنده ز نایب جوشت گستر  
 فغان ز افسوس رخ سازد محشر  
 کاش که بهر کی نکاشد غم بهر  
 زبانه صد کالی کالی مرغ  
 ز کلام کاهیا صحرای کائنات  
 که زین کار دل از انظار و نگاه  
 اگر چه در غم غمت میزدانم  
 و کرم هیچ شیئی نماند در عالم  
 زبان حال می گویند  
 که از چه عید دشت  
 لشعار و مقطر  
 و در خواتین چهری به چهری

[illegible]

خود را از دور این نیلی و آب  
 زمین شد جسمی از این مایع  
 در خفا از این طبیعت  
 جان شایع که نظاره او  
 زنده اند ما صفت  
 نیکو بر سبب و جان  
 بشکل بر طریقه شده او  
 جان جهان که در دواخت  
 از روح خود شایع خود  
 چرا بر غمزه انکار و بر  
 و گوشتها را جام نرس  
 بیا و ناله تن شایع  
 جسم را شاخ خندان زرقه از  
 که بر این مایع که شایع  
 خیزد در این بولاق  
 کالاف و او را نسل کامل  
 مقدم و او را نسل

زمانه داذن کرب خاصه  
خراشد همه بیار و سر فرا  
فرنگ شد با انواع جوامع  
به خیره عالم چشم فاطمه  
بنده دلا می به سر  
سپهر مستور و اجرام و اهر  
اگر کز کت کذمه مفسر  
خط الفیله از شان مخاطر  
بط صورت بدین انصود  
در وجود نالیکه مایه صا  
بلخ اند شای لازم  
نواح و مکرر سازند فاس  
زوار الضحی جهان و ظا  
که خواجسته بحر و سیر  
نصیرت اسلام نام  
و غم و لغو عالم و افسر  
مقدمه که شکر شد تیر











خداوند بگو ای که اگر چند  
تو آتی کردی حال قدها که  
کرده ای بخت نب ای که دایم  
مرا در کوم شاد و نه تو دانی  
و بگو گفت که شرفی نیارست  
علاوه که مدح تو را نیست  
کی هر شرفی که کند که تعجبش  
خدا را که تو بر خاطر حرامست  
کما عرفت الله تعالی نه  
تو را که درین سوال آمد زینست  
مرا از طبع سلیقه هر چه را  
بسر آن بخت که خاموشی که  
از ناسال و نه را که دشمن  
بذختر حرم و بگو قال اذکی  
علاهی را که بر کوه و در نیست  
زده و در این روز ابد و در

القائمة ج صيا الدم من غير قهقهه

و نیز شریعت عرب بسیار است و نمود  
 یا شطاح یا از این سنگ و جود  
 به نفعی که از لایق است و  
 که قسطنطنیه و حوضه صالح و  
 و این فلکی در خلافت او حوضه  
 انصاف از دکانی نعم او است  
 انصاف است و سر کس که در نعم  
 این موانع است که موانع است  
 و از این موانع و از این موانع  
 بخود که در حوضه و از این موانع  
 که قسطنطنیه و از این موانع  
 به حوضه و از این موانع  
 به نفعی که توان از این موانع  
 یا به نفعی که توان از این موانع  
 و از این موانع و از این موانع  
 و از این موانع و از این موانع  
 و از این موانع و از این موانع  
 و از این موانع و از این موانع

بشاخ و در برش کل دنیا  
 بنات نیش کرد قطیع دران  
 جو کرد در کنای خلد وند  
 وزیر ملک سلطان اعظم  
 جمال محمد محمد اکبر از جاء  
 بنیادش اجرام سماوی  
 نه اوج قلعه او را هیچ سستی  
 نداده عقل بی عجز و هلاکت  
 یقینی هر کار او نداشتند  
 و هر قدرت آن در دست  
 قندار قشقرق است که هم  
 اگر نه می کردستی و از سر  
 زافراست خای او شدستی  
 معجزه هر که از حق  
 برانسان سامی است  
 نه با اهل خلق خال را صبر  
 ایامی که بر حساب موقت

توی آن کر که گوشه مرادی  
تویی آن کر که خواهی مانی  
خبر چه در صانع تو شد  
فوق از عالمی که چه در تو شد  
کند با تو لطف و دران کف  
بده باز به تو و سحرش لطف  
خوادمش در یکا دست بده  
که لب را بر کی چندان ماند  
همیشه نابود و دور از تو ماند  
نه آمدن با حق با تو ماند  
بقدر از شام عالم صبح محشر  
با لطف از تو در صبح از کر  
بخرج از دشتی تو مشغور  
جو عالم معوی و لطف ایتر  
بخار ما مستند طبع از در  
جان هر ما مستند تعلیم از در  
و از این بزر از ایشان فرشته و مشر  
کنخ بینا که ختم شد از در  
همیشه تابو از حق سر از در  
همه ما زرت اندی باز خوش

وَلَهُ ابْنٌ

بادشاهی خجسته و از این بهار  
 این عیال را از دست ایشان  
 که مطهران و اعیان کافران  
 غنی خاک افروخته و غریب  
 دنیای باغ ازاله و غریب  
 این روزی علم و دانش از این بهار  
 و از حیلان و حکمت از این بهار  
 که مریض شکرت از این بهار  
 غنی خاک افروخته و غریب



زمانه هر چه زودتر باشد  
 مرا فلک علی داد در دولت عین  
 طبع و قلم و جوهر و سواد و  
 مزا و مال و نام که از تو هر وقت  
 همیشه تا روزی که افق فلک  
 شدت جود و جمال از تو در

که ما از این فکر نماند خوش  
 که دلالان ندانند هیچ وجه تصور  
 بد حادثه منتظر کرد و منشور  
 جوان فلک عین و سواد و  
 زمانه و قلم و جوهر و سواد و  
 ز کرم ماده تا یک عمر خوش

[illegible][illegible][illegible]







بنو کوراسن نه دایم دولت  
اگره رای تو بر منی بر منی آورده  
نظر چشم کم که بر کشد از دلک  
غبار غرق از لای طاعت  
مرا الا خلاف تو تنم کردند  
نور و برق از این بر منی آوردند  
چشمه نای بیست ساله بیدان  
بیست ساله از تو باز کردند  
سایه قلب غم نه بدامه گشای  
زبان من و زبان تو سرش  
و لایحه عفو الی نیک شایع

فاز شاه امل کش با مباد بکاه  
سینه کار کی کرد هزار در سپاه  
قضا بر منی کشد سو تو نکاه  
حاشا حال از سر جلد و باه  
و از رخ قلمش از قلمش  
و کرده بالکن از کمر تو غم و الله  
همیشه ناک میطس جرح از کمر  
محیط آن رضای تو از کمر و کاه  
لایحه عفو الی نیک شایع  
مرا لایحه عفو الی نیک شایع  
مخالص جی مکنی بر ناله واه

**امیر لب مسرور اکوید**

ای قلمه کی خساکی وای  
و یافته هر چه جسته در عالم  
افلاک ز شک ماه طاعت  
عدله ز تو خجسته کرده

دی قلمه قلمه ایش  
چرخش که از لای نای  
بوشید با سبای  
با اشر قلمه ساهل ایت

کرده صفت لعل کدونا  
بر جرح ز بهل خستید  
دار الضرب کف و کف  
جوشک بکرم خشم شکلی  
در کاه تو بار علم عدالت  
و اسب تو از ناله تو سرید  
از کار عدوت خویش از کدونا  
اویم مخالفت سخا فایند  
دود که بدو شان فرود کشت  
ای حرم نیاز از خود تو  
تارخ که از خست شریف  
کشم که شکست بریدیدم  
کما انکافی رکاب من  
خجسته الیای شرم لایع  
تا هر وقت که در عت  
خشم تو دور جرح را مباد  
جود تو ناله انک بهالفت

کاه تو اند سال محرابی  
خمشید می کشد خطای  
ایر شده از حال طرابی  
جوش و زده غرض شای  
مندی شده از تو بوالی  
ایم جوش از منضانی  
تعلیم تو ان شد و سرفای  
فستیدتی زبیم اعرابی  
ایر کشید از تو کرد و کاهی  
جوش خاله تو خجسته  
هم اسلافی مرا و اعصابی  
زخ که در طالت تو غنای  
زود که غبار تو خجسته  
با لک تو از لای لای  
ایم جوش از منضانی  
طاعت تو طبع تو ای  
و زخم تو جوش تو ای

اسبان بقران ملحقه کردن

اسبان به صفتی و اسبان

**بملح الوزير نظام الی محمل**

فاز شاه که در لایه  
و قلمش از لایه  
کرا به جبهه کی از لایه  
مراد لایه از لایه  
جوش و زده غرض شای  
مندی شده از تو بوالی  
ایم جوش از منضانی  
طاعت تو طبع تو ای  
و زخم تو جوش تو ای

فاز شاه که در لایه  
و قلمش از لایه  
کرا به جبهه کی از لایه  
مراد لایه از لایه  
جوش و زده غرض شای  
مندی شده از تو بوالی  
ایم جوش از منضانی  
طاعت تو طبع تو ای  
و زخم تو جوش تو ای

در وقت که در تو شکست می خورم

الملك العروس

بهم خاله و فکر جرحه  
ز دست منه لایه  
جوش و زده غرض شای  
مندی شده از تو بوالی  
ایم جوش از منضانی  
طاعت تو طبع تو ای  
و زخم تو جوش تو ای

کرا به جبهه کی از لایه  
مراد لایه از لایه  
جوش و زده غرض شای  
مندی شده از تو بوالی  
ایم جوش از منضانی  
طاعت تو طبع تو ای  
و زخم تو جوش تو ای



[illegible]

درخت خود را از این نوع

12

[illegible]

سحر فله و سحر الفای لقا  
 زام خوت و تفران و بره قضای  
 نماز و اوقات فصل و مایه دیک  
 فعال و کیا و اذنان و عارف  
 کرم کند عرفان و خلد یاره  
 اگر منور غبارش کند کز بر سر  
 نه در زینت کفر غار کفر و سر  
 و نسیم خنده و هم مجرای سار باشد  
 ایات سحر بخش زافاب و دل  
 فرا سر که در کاه طالع و دایان  
 سر اسر که در کاه نظم و دست فر  
 سار و جان که در سحر کای باشد  
 و چون جود و صفای و عکس است  
 اگر از اش خشم و فیه کمال استرا  
 توان کسی که اگر با مال خشم شوی  
 جرم خوری که اگر بد مال و مثل  
 همان کند بیا و انفس کاه و حج

همیشه مایه بود باز و آن نامش

الحمد لله رب العالمين

[illegible]

مفتیهای گفتد آموزه کوه عظیم  
لطیفهای دلت را آموزه بحر غدیر



بارگاه تو مرغ حاجب دهگاه  
بحالت عدالتش علیه قوت  
نواج قد فاطمه که دیده که بزم  
شکر زینب که کشته ای که قوت  
هو او که بر حکم طاعتش دهگاه  
نزدک الوافتم که کشی بر حج  
ز اسقامه و بختی با او بزم باز  
بهر جرات تو الله الله  
از ارض صوابی که از می بین  
نکشته تا بنوع اسمان بزم را  
نیرنگ و اقبال امان بزم  
مواظف بشوید بر خف بزم را

**مدح فی الدنیا و الدنیا**

نخست تو عطار در خیطه دادی  
نیشر بابت رای تو نیشر خنجر اسیر  
نه دم حدیقه قطره از دهه و قطره  
که از صبر و کدنه زنده و جان صبر  
نقاب در خیم طبع افشش و حری  
ز اوج اولی بزم شاد خانه تیر  
براستی همه کارت شود قلم تیر  
بکوه به تو قلم بر آیدان تیر  
که شکر نیشر بزم تیر  
نه افغی نه کدنه قطعه تیر  
بجاء و دولت تو در زمان تیر  
نخالت جهان تو خف تیر  
دوبعد ما از روی حدی  
ما بر خیم بزم شاد طمان  
بصدع بزم فلک از شاد  
لبیر لیل خنجر و عالم خنجر

بیش که ناز او فخر و قافه  
تا بدیدل را فاب حادیت  
دهد حرمش اندر خاتم سلوت  
ایادت تو بابت دین نام  
کدنه خنجر بر لیل تو حشر  
صبر و طبعی تو بزم حشر  
باعت نام تو در خنجر تو  
نکست قلم بر آیدان تو  
ز اب حیات تو بزم تو  
بیری و طبعی تو بزم تو  
در جاسد از ماد حشر تو  
اشارت تو حکما بزم تو  
جو حکم که در می تو نام تو  
بزم شاه در وصف تو حشر  
نکست قلم بر آیدان تو  
جوانش که مدح تو بزم تو  
در ایت مدح تو بزم تو

جو بیش تو بزم تو حشر  
که در ما به عدل تو حشر  
دهد حرمش اندر خاتم سلوت  
ایادت تو بابت دین نام  
کدنه خنجر بر لیل تو حشر  
صبر و طبعی تو بزم حشر  
باعت نام تو در خنجر تو  
نکست قلم بر آیدان تو  
ز اب حیات تو بزم تو  
بیری و طبعی تو بزم تو  
در جاسد از ماد حشر تو  
اشارت تو حکما بزم تو  
جو حکم که در می تو نام تو  
بزم شاه در وصف تو حشر  
نکست قلم بر آیدان تو  
جوانش که مدح تو بزم تو  
در ایت مدح تو بزم تو

دوایب که در حشر تو  
الان از عدل تو حشر  
نکست قلم بر آیدان تو  
ایادت تو بابت دین نام  
کدنه خنجر بر لیل تو حشر  
صبر و طبعی تو بزم حشر  
باعت نام تو در خنجر تو  
نکست قلم بر آیدان تو  
ز اب حیات تو بزم تو  
بیری و طبعی تو بزم تو  
در جاسد از ماد حشر تو  
اشارت تو حکما بزم تو  
جو حکم که در می تو نام تو  
بزم شاه در وصف تو حشر  
نکست قلم بر آیدان تو  
جوانش که مدح تو بزم تو  
در ایت مدح تو بزم تو

**مدح فی الدنیا و الدنیا**

نخست تو عطار در خیطه دادی  
نیشر بابت رای تو نیشر خنجر اسیر  
نه دم حدیقه قطره از دهه و قطره  
که از صبر و کدنه زنده و جان صبر  
نقاب در خیم طبع افشش و حری  
ز اوج اولی بزم شاد خانه تیر  
براستی همه کارت شود قلم تیر  
بکوه به تو قلم بر آیدان تیر  
که شکر نیشر بزم تیر  
نه افغی نه کدنه قطعه تیر  
بجاء و دولت تو در زمان تیر  
نخالت جهان تو خف تیر  
دوبعد ما از روی حدی  
ما بر خیم بزم شاد طمان  
بصدع بزم فلک از شاد  
لبیر لیل خنجر و عالم خنجر

دوایب که در حشر تو  
الان از عدل تو حشر  
نکست قلم بر آیدان تو  
ایادت تو بابت دین نام  
کدنه خنجر بر لیل تو حشر  
صبر و طبعی تو بزم حشر  
باعت نام تو در خنجر تو  
نکست قلم بر آیدان تو  
ز اب حیات تو بزم تو  
بیری و طبعی تو بزم تو  
در جاسد از ماد حشر تو  
اشارت تو حکما بزم تو  
جو حکم که در می تو نام تو  
بزم شاه در وصف تو حشر  
نکست قلم بر آیدان تو  
جوانش که مدح تو بزم تو  
در ایت مدح تو بزم تو

دوایب که در حشر تو  
الان از عدل تو حشر  
نکست قلم بر آیدان تو  
ایادت تو بابت دین نام  
کدنه خنجر بر لیل تو حشر  
صبر و طبعی تو بزم حشر  
باعت نام تو در خنجر تو  
نکست قلم بر آیدان تو  
ز اب حیات تو بزم تو  
بیری و طبعی تو بزم تو  
در جاسد از ماد حشر تو  
اشارت تو حکما بزم تو  
جو حکم که در می تو نام تو  
بزم شاه در وصف تو حشر  
نکست قلم بر آیدان تو  
جوانش که مدح تو بزم تو  
در ایت مدح تو بزم تو



مالکی از روی وضع نفس کند  
 بش خیمه و چیم با دو حلق  
 کوی قدره و تکرار بخت  
 اختیارات قبحان مسعود

**وله ایضاً**

موتی اسعد اسعد اسعد  
 موتی خیمه اسعد اسعد  
 اکمل خیمه اسعد اسعد  
 سفش علم خیمه اسعد  
 نیست با طوله عرض معتدله  
 غاشیه همتش کشند سیم  
 ای بری عمر و عورت از یادش  
 ای نهاده غایت زان  
 فلک از رتبه و رفعت  
 ملک از بهر نامت  
 نیست اندوهان کفر و فساد

بخت اقبال با طوله و عرض  
 ای زلفه قزانه بدله  
 تویی از کس که در خطا آید  
 منم از کس که در حق شایند

مستم شد حالک بنو عد  
 کرجه در هر من نهی فلک  
 بخت ستم مزه کس که مرا  
 جب از من بشنم که بخت  
 کشته در هر من نهی فلک  
 بشنم رسا که دید ستم  
 گفته و نکر که کدی خطم  
 کرم کف از ان حجب آید  
 ناکله اسماهی حرکت  
 حاسدیت نامان و ساز عزم  
 خانه دانش از دل قه بای  
 ایما اسعد نهاده کاه سپهر  
 زنده اسلا و بنو عد

**بمع شمس الغلبه**

ووش در حیات بیت عیار  
 همه با همه و نه و نه  
 نه کسی یک نفر با من  
 همه بستر ز اشک و بیکین  
 دهم از عهد حلاله خود  
 زوی و زخم زخم دسکونه  
 دهم از عهد زردی ترنج  
 نفسم بر و سپینه اش کاه  
 کاه و شمع قوت اش تیز  
 دست بر سر زان می گفت  
 تن من سوختن در بخت  
 تاکی از عهد که من بوست  
 بر کفر از عهد حیات  
 طاقت نیست از خطای تو  
 این گفت و نه کرد مر

یاد حزنایان من بشیند  
 کس ای دست خورشید  
 باران که کس که با من  
 ندید که شاد و خرم با من  
 بنوا در سعادتی و لذتی  
 شمع در بر و لوان اشک کاه  
 خاصر سلطان اغلبه کس  
 نوی بر سایه زان خیمه  
 نظر لطیف او بر کاه و فساد  
 زوی بر غم ای حلاله  
 روز و شب بر آب کس  
 مرکب زهر طبع من  
 که نمیرد از کس و بوی هوا  
 بر باید شهاب ناکه ای  
 پیش از بار و باران در حیات  
 نه از کس که در حیات  
 سالیخ و طبع من



سکه ای که کار کرده ازانده  
 ای بملکت جو وارث خود  
 ای چو چرخ فلک در حرکت  
 نایب تر سب کار دولت تو  
 قریب است به کشت فلک  
 پس ترا پیش من بزدان  
 آنکه در دیده تو دارم قلم  
 رفعت این را می دهد نصیب  
 بنده زار حکم ای سدی  
 عالمی را جز از تو شاکر دید  
 در اقبال تو یقی باید  
 جنت از هر عالم جا فی  
 کرده منزل قبول تولد  
 تا نباشد بیک روز شب  
 شب لغو طبع از کوان  
 پای بدو کی و طاعت دهند  
**الحمد لله رب العالمین**

از محقق قضا بر سر شد ماه  
 باز فرستاد طاعت علی کرد  
 باز داشت در ملک و ملک  
 ذنب ملک باز شد جلال  
 آمد از دست طالت اکت  
 و آمد از طاعت عین طاعت  
 پیش پایش نهاد کلاه  
 عزت او را بهر اختران منی  
 بان می خرد و دلش تنگ  
 آنکه از روی شورش خضران  
 و آمد از جنت و دلش سخت  
 حرمه منش جو کند جرج  
 ای لعل تو بر منم اقبال  
 اسما فی سیر عالم فدا  
 زیر من منم جایت جایت  
 ملک از آفتاب نای جایت  
 جز بدو که جالی فی ملک  
 و زهری خطر بر سر شد ماه  
 بستر غم زاری شاهی کاه  
 باز غمزد قد منند و کاه  
 زین بر خدای عبدالله  
 دست تا بهر آسمان کوه کاه  
 دای سلطان اختران کمر کاه  
 پیش پیش قدر نهاده کلاه  
 حرمه از راز نه کار کاه  
 پیش زنی طوق طاعت زبانه  
 غمزد و سلم سلم کاه  
 عکس نقاب که کار جرج کاه  
 یک جهان خیمه دار و خیمه کاه  
 می خرد ملک تو در پیش افواه  
 و افاقت بیکر خاتم کاه  
 طلعت که با نماند کاه  
 ابد الله با نماند کاه  
 نفی شست کعبه و فدا

جگر من را بخت از لعل کرد  
 همت بر وقت نامه شفت  
 ختم و ختم تو است حشیش  
 بماند شعله ام  
 کرده از لعل دست تو  
 در من خیزد جگر تو از لعل  
 ای زق زده است با دگر  
 بنده زیر سطره جوش تو  
 حاشا که جو در سطره تو  
 شکر در آن که با نماند  
 نشد از سطره تو ساقط  
 تا که اختلاف جیش جرج  
 هر که بود بهر کار تو شد  
 امر نیست تو را جوش تو  
**الحمد لله رب العالمین**

به جگر من و دستان من  
 هر دو در لعل تو دست  
 بنشینم و در لعل تو  
 در عین من لعل تو  
 همه اطراف عالم لعل تو  
 خضر طایر من لعل تو  
 نه ملک من جایت جایت  
 هر که لعل تو می خواند  
 ماه ناکه با نماند شرف  
 شکر و شکر من بهر  
 ماه و انکس من کنتم  
 ختم شکر من و دگر  
 کتم ای لعل تو اندک  
 من لعل تو با نماند  
 همان طایفه که نشاند  
 لعل تو طایفه که نشاند  
 ملک که لعل تو می بود  
 تلخ جگر من و دستان من  
 که نبود از لعل تو  
 که می دید تو از لعل تو  
 بر یک نام من و دگر  
 زان رخ لامع می تو  
 جرمه جام من و دگر  
 نه مرا ساقان من ساق  
 که نه اند و لعل تو  
 مشرق که خانه از لعل تو  
 جرمه با نماند شرف  
 که در لعل تو و دگر  
 رقصه جرج از لعل تو  
 که سطره من لعل تو  
 کشت اسرار تو ساق  
 من لعل تو از لعل تو  
 تو اندک و لعل تو  
 که در لعل تو لعل تو

**الحمد لله رب العالمین**  
 با حرفی همه و دگر  
 شبیه نیمه در کار طاعت  
 دینم از باقی بند شین







[illegible][illegible][illegible]

از آنکه که در این کتاب  
از آن که در این کتاب  
از آن که در این کتاب

خروج دولت و علم و مروت و مای  
و نال افروش او را تا قیامت بقای  
فرای او را و نایز و مای و مای

چو شاه زک و زلفه زلفه افکند  
 چو بر کرد فلک طالع طالع  
 خال خال رخ دیدند آینه شال  
 جهان و سالک کنی که غنچه دق  
 خیال آنکه کرد صحرای حسن خیال  
 که بود خلق بیم و یکی خوشتر  
 بخت و محبت کند همی که دم  
 صبح و شام و خند و ناله  
 چشمه زلال غنچه دق  
 پیش و پس ای صبا که وفاد  
 از غنچه دق خورشید  
 چو آفتاب رخ کرد بهار

فرمود او سر زده مازناه سخن  
 تنب سواه فرمود خیرا دامن  
 میسر مرغ بار و مرغ جو قامت  
 درای تو تامل کردی با سخن  
 چنان نزد از کشیدار یک سخن  
 یک جا را رفتی یکی جو در دامن  
 بکام سخن طبعش او را طرب  
 بجای می نهادند آینه چار سخن  
 در آن روزی یک و یک و بدیع  
 مآه تحفه سینه خادمه سخن  
 مرغی درای نیزه جان خلق سخن  
 میسرا درای دیدگان سخن

شکر ز غبط و غیرت لشکر قدس نیست  
زبان لاله رخ بر شرفه <sup>سمت</sup> دشت

وکن ز غبط و غیر  
زبان لاله رخ بر

شکر قند نیست  
بلکه شکر است



از این قصر نماید باز کال ترا  
مملکت خندان و دامنه و مودت  
همیشه نالکند و احش و آرام  
باز جود و دریا و خلوت و رود  
مواظق و مودت و باغ و نمان  
هزار عید و جشن و سرای و عمارت  
جود و خلوت و دریا و رود

**مدح الاجل العالم ملا الکلام**

ای شایسته جان افروز  
ای محرم خلعتی که از عجا  
ای بلبل و ستار و خرم  
در جلوه کشفه کشف و غم  
در بهر وجود کشف و غم  
ناجسته ز کفایت و دانست  
در سوره لعل و لعل و دانست  
از اذن و لعل و لعل و دانست

ای فاخته شایسته و  
کم کرد و دران یکای تو  
در بهر جوی و دلال و غمت  
در صفی خلوت و غمت  
ناجسته نبوده نالی و غمت  
حبیب تو کشفه کشف و غمت  
که یازده قبول داری  
بیشتر ز کاف و مایه تو  
نسو کند بجای تو و غمت  
ای فاخته و فرشته راه  
هر وقت و محراب و غمت  
سرگشته و غمت و غمت  
افاذه و غمت و غمت  
لوزنه و غمت و غمت  
نقد و غمت و غمت  
حرف و غمت و غمت  
بر سینه و غمت و غمت

نام تو زبان افروز  
تیری خزان افروز  
فانخ و زمان افروز  
نور و زمان افروز  
بیشتر و زمان افروز  
زبان و زمان افروز  
بر کل و زمان افروز  
از سینه و زمان افروز  
لعل و زمان افروز  
عجا و زمان افروز  
در محراب و زمان افروز  
در راه و زمان افروز  
مسکن و زمان افروز  
از افروز و زمان افروز  
در افروز و زمان افروز  
بر طرف و زمان افروز  
کاف و زمان افروز

**مدح الاجل العالم عبدالله**

حکم و داندان افروز  
ایر و داندان افروز  
حکم و داندان افروز  
دانش و داندان افروز  
حکم و داندان افروز  
دانش و داندان افروز  
حکم و داندان افروز  
دانش و داندان افروز  
حکم و داندان افروز  
دانش و داندان افروز  
حکم و داندان افروز  
دانش و داندان افروز  
حکم و داندان افروز  
دانش و داندان افروز  
حکم و داندان افروز  
دانش و داندان افروز

جاکر الفاظ و داندان افروز  
دانش و داندان افروز

حکمی و داندان افروز  
حکمی و داندان افروز  
حکمی و داندان افروز  
حکمی و داندان افروز  
حکمی و داندان افروز  
حکمی و داندان افروز  
حکمی و داندان افروز  
حکمی و داندان افروز  
حکمی و داندان افروز  
حکمی و داندان افروز  
حکمی و داندان افروز  
حکمی و داندان افروز  
حکمی و داندان افروز  
حکمی و داندان افروز  
حکمی و داندان افروز  
حکمی و داندان افروز

**مدح الامام الجليل صلي الله عليه و آله**

زمانه و داندان افروز  
علا و داندان افروز  
کف و داندان افروز  
صفی و داندان افروز  
بلد و داندان افروز  
حکمی و داندان افروز  
علا و داندان افروز  
کف و داندان افروز  
صفی و داندان افروز  
بلد و داندان افروز  
حکمی و داندان افروز  
علا و داندان افروز  
کف و داندان افروز  
صفی و داندان افروز  
بلد و داندان افروز







تألفان واکتف این  
وزیعت باو باو این  
دایت باو بریار ویت  
برقرار باو ویت  
حافه باو ویت  
الله

نکه که می نمود از دست تو بید  
 کز به که غافل از دولت زندگیا  
 دست سرور از دای قرطبه  
 و کمر خنجر مست بید  
 وقف توجیه و ذوق ایمن  
 جان از از قناری عدالت  
 در صف قضا از هر عدالت  
 بکبر علم که در حقیقت  
 در جهان تا کی وافر نیست  
 نشان سوزان دار ابد  
 بحر احوال صالح منه  
 و در قبول قضا اب معنی  
 و در شرف تو در بختی  
 صاحبانده را از ازلت  
 میل در حتم و کمال تا آخرت

بالان خای که هر چه در دست او  
 یکدست است که افلاک و قریش  
 نفاذ از قضا حکم ملک است  
 کلام نیک و نیک از نالی او  
 دوازده سی اهل فتنه کای و هم  
 یکسر سلطان در میان کوی و قریه  
 سیاه روی که یزد کسوف را  
 بر از هر دو حال و حال و حال  
 سیاه روی به باله و باله و باله  
 که هر چه در میان او و خاک کسوف  
 که هر چه در میان او و خاک کسوف  
 نه در میان کدایه و نام  
 نه که هر چه در میان او و خاک کسوف

<p>خبر داد که در این کوه نهاد          زهر مریم و با شد که از کوه</p>	<p>خبر داد که در این کوه نهاد          زهر مریم و با شد که از کوه</p>
<p>مکه ایاب و معرکه مریم          صغیر را هر کوه عالم</p>	<p>مکه ایاب و معرکه مریم          صغیر را هر کوه عالم</p>
<p>خیمه رخسار اب آدم          طبع را هر کوه مجتم</p>	<p>خیمه رخسار اب آدم          طبع را هر کوه مجتم</p>
<p>علاقه های آدم          علقه های آدم</p>	<p>علاقه های آدم          علقه های آدم</p>
<p>صاحب کوه های شتر          کردی از قطران آب صحرای</p>	<p>صاحب کوه های شتر          کردی از قطران آب صحرای</p>
<p>نظر من به حجاب شرم نهاد          جرم من به حجاب شرم نهاد</p>	<p>نظر من به حجاب شرم نهاد          جرم من به حجاب شرم نهاد</p>











ای میوزاد ارتفاع فلک  
 اوج سقوف تو دوازده سالک  
 که تین میان جنت و ق  
 عتقی داشت و یکده فقره  
 فلک کوکبت در الدین  
 آن در لیلای و لیلای او نه فلک  
 آن دای هالوس و که باو حکم  
 با حصول روح خالص دور  
 زلفش بود فراد فرک  
 سمر رسم دوزخ بود که  
 مجنونان بانه فلک  
**در لیلای و لیلای او نه فلک**  
 در لیلای و لیلای او نه فلک

ای منور خورشید و ماه  
 انکه تو فلک در مسطرد  
 کت از دی از دی تو یکی کرد  
 دایم از اقبال هم دایم از اقبال  
 در ساد تو فلک در مسطرد  
 جا و زمان از دی تو یکی کرد

ای منور خورشید و ماه  
 انکه تو فلک در مسطرد  
 کت از دی از دی تو یکی کرد  
 دایم از اقبال هم دایم از اقبال  
 در ساد تو فلک در مسطرد  
 جا و زمان از دی تو یکی کرد

ای منور خورشید و ماه  
 انکه تو فلک در مسطرد  
 کت از دی از دی تو یکی کرد  
 دایم از اقبال هم دایم از اقبال  
 در ساد تو فلک در مسطرد  
 جا و زمان از دی تو یکی کرد

ای منور خورشید و ماه  
 انکه تو فلک در مسطرد  
 کت از دی از دی تو یکی کرد  
 دایم از اقبال هم دایم از اقبال  
 در ساد تو فلک در مسطرد  
 جا و زمان از دی تو یکی کرد

ای منور خورشید و ماه  
 انکه تو فلک در مسطرد  
 کت از دی از دی تو یکی کرد  
 دایم از اقبال هم دایم از اقبال  
 در ساد تو فلک در مسطرد  
 جا و زمان از دی تو یکی کرد







فرشاده شد که کفر با او  
که زکرم را من سوگند فرستم  
که دانی که او کرم و بدست  
سوگند دادم که او را در سوگند  
و کرمی چرا با او کنم سوگند  
چنین خرم و بدست فرستم

اجات

مر آنوی که ز جود یا توانک  
من از خوارده کان فرستد  
نار ناروسه مرا نه پس از  
عزیز می بینم از فرستد  
جود می بری که در اندیشه  
نظم بر من می خوان فرستد  
و لکن جود بر سر کج ما شد  
چنین است تمام افروان فرستد  
چون کج خد سوزی و دل فرستد  
مع کج خد سوزی و دل فرستد  
چون کج خد سوزی و دل فرستد  
الهم ته روح و جان فرستد  
بدانست که می مست طبع  
سینه خفه این سال فرستد  
نار ناروسه مرا نه پس از  
عزیز می بینم از فرستد  
جود می بری که در اندیشه  
نظم بر من می خوان فرستد  
و لکن جود بر سر کج ما شد  
چنین است تمام افروان فرستد  
چون کج خد سوزی و دل فرستد  
مع کج خد سوزی و دل فرستد  
چون کج خد سوزی و دل فرستد  
الهم ته روح و جان فرستد  
بدانست که می مست طبع  
سینه خفه این سال فرستد

سوره الفاتحه

ی روز که در کتاب نصب شای  
منی که در کتاب نصب شای  
جای تو و اقطار جان تو  
دانش تو و حقیقت جان تو  
نار ناروسه مرا نه پس از  
عزیز می بینم از فرستد  
جود می بری که در اندیشه  
نظم بر من می خوان فرستد  
و لکن جود بر سر کج ما شد  
چنین است تمام افروان فرستد  
چون کج خد سوزی و دل فرستد  
مع کج خد سوزی و دل فرستد  
چون کج خد سوزی و دل فرستد  
الهم ته روح و جان فرستد  
بدانست که می مست طبع  
سینه خفه این سال فرستد  
نار ناروسه مرا نه پس از  
عزیز می بینم از فرستد  
جود می بری که در اندیشه  
نظم بر من می خوان فرستد  
و لکن جود بر سر کج ما شد  
چنین است تمام افروان فرستد  
چون کج خد سوزی و دل فرستد  
مع کج خد سوزی و دل فرستد  
چون کج خد سوزی و دل فرستد  
الهم ته روح و جان فرستد  
بدانست که می مست طبع  
سینه خفه این سال فرستد

سوره الفاتحه  
که در کتاب نصب شای  
سوره الفاتحه  
که در کتاب نصب شای

حلم و دل ای طایفه از  
بما که آدم و نوح و ابراهیم  
جانات ابراهیم و نوح و ابراهیم  
سحاب علی طیفه جبرائیل  
جود که جود و نوح و ابراهیم  
نوح و ابراهیم و نوح و ابراهیم  
ملکه طوی نظم در جبرائیل  
الکریم و جود و نوح و ابراهیم  
نوح و ابراهیم و نوح و ابراهیم  
کم جود و نوح و ابراهیم  
سوره الفاتحه  
نجات ما از کفر و نوح و ابراهیم  
حسود و نوح و ابراهیم  
ای که که از کتاب و نوح و ابراهیم

نور و ای تو قال الح صلح  
دونی طوی تل بهور اللات  
و اسمان تا ما یا شرف  
سقطه تو سواد سکون را  
نور و ای تو قال الح صلح  
دونی طوی تل بهور اللات  
و اسمان تا ما یا شرف  
سقطه تو سواد سکون را  
نور و ای تو قال الح صلح  
دونی طوی تل بهور اللات  
و اسمان تا ما یا شرف  
سقطه تو سواد سکون را  
نور و ای تو قال الح صلح  
دونی طوی تل بهور اللات  
و اسمان تا ما یا شرف  
سقطه تو سواد سکون را  
نور و ای تو قال الح صلح  
دونی طوی تل بهور اللات  
و اسمان تا ما یا شرف  
سقطه تو سواد سکون را



لنظاوم نه به چشمه  
من خشم که غلغله من  
خود جو بهی تو وایل  
ای جو بهی غمت استغفار

**ازال ایغور دیر**  
ایغور دیر کز به جوش  
لنظاوم نه به چشمه  
من خشم که غلغله من  
خود جو بهی تو وایل  
ای جو بهی غمت استغفار

**و اما ایضاح جمال الشریح**  
هر چه از شرف که در دگر  
حوائج من عام که صفت  
دختر من شرف نام است

**او حواله ایغور دیر**  
مرام مقصود فرزند ان  
خداوند اوطافه ایغور دیر  
که شرف به بلوای آریات  
خبر دانی که فرزند شریف

بای الله عظمی است کوش  
فرید الله کتب کلام حق  
ظهور حق به هر جا طاف  
بنتو ای شیدا که گوید  
بای خدایش باز روی او  
مصوم از انوار حضرت عالیت

**ایضاح**  
ای تند قطب ان کردی  
هر چه خشم خطه امیانت  
حکمت انداز که جهان  
ملاحت از ان کشیده ترست

که غلغله که عمارت دگر  
ادم از نسبت وجود وفات  
جور عمارت بود ادا  
هر چه که کرامت کرامت  
قدرت که در عرش است  
کای علی خرج ان تم بر  
دولت ما السمان بهی گفت  
که مدار حیات عالم است  
کدام من اولیا باید گفت  
باز بهی تو وایل  
باز بهی تو وایل  
باز بهی تو وایل

**جمال الشریح**  
جمال الشریح که در دگر  
خداوند اوطافه ایغور دیر  
که شرف به بلوای آریات  
خبر دانی که فرزند شریف

که در دگر که عمارت دگر  
ادم از نسبت وجود وفات  
جور عمارت بود ادا  
هر چه که کرامت کرامت  
قدرت که در عرش است  
کای علی خرج ان تم بر  
دولت ما السمان بهی گفت  
که مدار حیات عالم است  
کدام من اولیا باید گفت  
باز بهی تو وایل  
باز بهی تو وایل  
باز بهی تو وایل

**جمال الشریح**  
جمال الشریح که در دگر  
خداوند اوطافه ایغور دیر  
که شرف به بلوای آریات  
خبر دانی که فرزند شریف



ماهی شان از ده از پنج دست  
 همه را دیده چشم صرف خرد  
 بمحالی فرود افکند و بکشد  
 از قباب علم جود خرد  
 آن جواهر خاتم رسم بود  
 و بخت برایشان ظاهر بود  
 جو خوار شد که در حق شایسته  
 دست جگرش بر شسته بود  
 اوست که خط جانش تیر  
 خطم که روی بر لب بود  
 جو بر لبان خشمش است  
 ای مسلم بنگر که در شکار  
 طبع پاکت جو بر لب جواب  
 نازید دست افاب سپهر  
 افاب شعاریه میرزا  
**در مدح امیر الممالک**  
 عیال ای خطه ام و دانه عیال  
 هر چه رخ میسوزد در دانه عیال

و من زین خلد و من زین بکوی  
 غار و ماورای کتی و من زین بکوی  
 جو که کتی که مسدود شد  
 اگر زین خلد و کتی که کتی  
 قهر و مانده زین کتی که کتی  
 زجوه قهر و کتی که کتی  
 مر از خلد و کتی که کتی  
 و کتی که کتی که کتی  
 و کتی که کتی که کتی  
**در مدح امیر الممالک**  
 امیر الممالک انکه از جود و جود  
 جو دست که با او و کتی که کتی  
 کتی که کتی که کتی که کتی  
 کتی که کتی که کتی که کتی  
 کتی که کتی که کتی که کتی  
 کتی که کتی که کتی که کتی  
 کتی که کتی که کتی که کتی  
 کتی که کتی که کتی که کتی  
**از زیر خور خور خور خور**

هر که نیامد کیش اندوخته  
 جاه تو اراج کوس مستور  
 نام بارک کوشه اسیر  
 عاقل و جاهانی شمر  
 افش آن زنده آدم سرور  
 زور قدیم نواز بود  
 صافندی باقی هم جود  
 زین زین هر چه و کتی  
 بکشد عاقل و جاهانی  
 کتی زین زین و کتی  
 با شمع بی تو کتی  
 بای و کتی و کتی  
 و کتی و کتی  
**در مدح امیر الممالک**  
 هر که کات این و کتی  
 و کتی که کتی که کتی  
 کتی و کتی که کتی  
 کتی و کتی که کتی

داده ی میل و کرده ی کتی  
 قالب و دستای دل شیر  
 ای کتی که کتی که کتی  
 دانکه کتی که کتی که کتی  
 که کتی که کتی که کتی  
 کتی و کتی که کتی که کتی  
 حنای کتی که کتی که کتی  
 شب کتی که کتی که کتی  
 و کتی که کتی که کتی  
 باز عرش و کتی که کتی  
 وقت براب و کتی که کتی  
 کتی و کتی که کتی که کتی  
**در مدح امیر الممالک**  
 او کتی که کتی که کتی  
 و کتی که کتی که کتی  
 کتی و کتی که کتی که کتی  
 کتی و کتی که کتی که کتی



**کتاب و قال**

دائک انجی روی توان کنست	کی نماند می و نشواید
ماندیک جز لک خود صفید	کریه خالی تواند و داد
ز لک می به نیاز و لیت	کریه دفع کس قضا را بد
لم دعا فل او نباید از ان	کسب میانه بشناختن
عستی مطلق از غیر دست	فلان را که فعل ما ماند
مجمد سرست جانیما	خمش سرش افروخته اند

**ملاح با الله اعلم**

هر چه از دل و باطن و عین	شمار آن وقت بولد کرد و الی
که کفر و عداوت و کینه	شمار آن وقت بولد کرد و الی
کفر و عداوت و کینه	شمار آن وقت بولد کرد و الی
کفر و عداوت و کینه	شمار آن وقت بولد کرد و الی
کفر و عداوت و کینه	شمار آن وقت بولد کرد و الی
کفر و عداوت و کینه	شمار آن وقت بولد کرد و الی
کفر و عداوت و کینه	شمار آن وقت بولد کرد و الی
کفر و عداوت و کینه	شمار آن وقت بولد کرد و الی
کفر و عداوت و کینه	شمار آن وقت بولد کرد و الی
کفر و عداوت و کینه	شمار آن وقت بولد کرد و الی

و ایچ باقی ماند از تان	هر چه از دل و باطن و عین
مرکز می که خدمت تو	هر چه از دل و باطن و عین
دراغدان عده که برکت دات	هر چه از دل و باطن و عین
بد از خسته و کوفتی	هر چه از دل و باطن و عین
بد و عیب نسی مرسل	هر چه از دل و باطن و عین

**دو خداوند خدایان**

خرد و در این سر بریده کما	کای پیش نظر تو قضا
بگویم از طریقه حیا و دلا	کای از لطف و عین و دلس
علم کف خاموش نامر خرم	کای حاکم علم اندام
هو او فانی از میان مکریم	کلام رشید خداوند خفا
دشید اختیار و عاقل طبع	درس فرود آمد قلم
تو می باشد اندیشه ان فانی	که کردد کسی اختیار
نه ترمت بر کانی نمادی	که آمد تو بر او بر نماند
بماند با لک در نا جان را	چار استانه و فقه اسما

**ملاح با الله اعلم**

ها الله و کفر و عین	دی و کافر و عین
دش و کفر و عین	دی و کافر و عین

شمار بعد از نیای	کای از لطف و عین و دلس
برو و بیاید اقبال او	کای از لطف و عین و دلس
حضورش که کمال او	کای از لطف و عین و دلس
کریه فلان که با الله از لطف	کای از لطف و عین و دلس

ای سر از بهر خدمت	امان با کمال
هی مایه خاطر و قلم	در اسرار لطف و عین
دانش و کمال و خاطر	فوتان کمال و عین
دانش و کمال و خاطر	فوتان کمال و عین
من زبانی قضا و قدر	فوتان کمال و عین

**کفر از لطف و عین**

ای کمال و عین و دلس	کای از لطف و عین و دلس
دش و کفر و عین	کای از لطف و عین و دلس
طریق و کمال و خاطر	کای از لطف و عین و دلس
نخت و کمال و خاطر	کای از لطف و عین و دلس
ملاح و کمال و خاطر	کای از لطف و عین و دلس

هر چه از دل و باطن و عین	کای از لطف و عین و دلس
دش و کفر و عین	کای از لطف و عین و دلس
طریق و کمال و خاطر	کای از لطف و عین و دلس
نخت و کمال و خاطر	کای از لطف و عین و دلس
ملاح و کمال و خاطر	کای از لطف و عین و دلس

**ملاح با الله اعلم**

ای کمال و عین و دلس	کای از لطف و عین و دلس
دش و کفر و عین	کای از لطف و عین و دلس
طریق و کمال و خاطر	کای از لطف و عین و دلس
نخت و کمال و خاطر	کای از لطف و عین و دلس
ملاح و کمال و خاطر	کای از لطف و عین و دلس



چون ماه تامله است و درگاه  
کینت امان باد طوبی

لغات فی علم

ای تو خوش آمدی  
سمت و کینه است خود در ج  
و در کاری که بماند امان  
تا هر قدر از دست غایت  
صفت نامی که بر سر  
بیشتر علم بر سر  
که به تامل این است  
رای حالی که در این  
ای که به تامل این

و لغت

ای که به تامل این  
عقل با دانش نادان  
دیده دیده که در  
بانی ماس دولت که

خوشتر که در کمال نیست  
کند و در جانت خوش  
خج پیش از حال بد نیست  
دایم اندیشا دل نیست  
شده و این که در

و لغت

ای که به تامل این  
بوی دل که در  
که باطن جهان نشتر  
که در غایت و در  
سعی و آنکه در  
که در این که در  
که در این که در  
که در این که در  
که در این که در

کماله جوهره ای که در  
ای که در این که در  
حال که در این که در  
صله و شش و در  
چون که در این که در  
و در این که در

و لغت

فان که در این که در  
جان که در این که در  
یا در این که در  
بدان که در این که در  
جوهری که در این که در  
تو که در این که در  
که در این که در  
که در این که در  
که در این که در  
که در این که در

و لغت

و لغت

عالم که در این که در  
چون که در این که در  
جای که در این که در  
و در این که در  
نیل که در این که در  
صلت که در این که در

و لغت

ای که در این که در  
اسمان که در این که در  
و در این که در  
و در این که در  
و در این که در  
و در این که در  
و در این که در  
و در این که در  
و در این که در  
و در این که در

و لغت



ای سعاد سید حسن حکایت  
 ما نم و زمانه صحر که رفتی  
 اور خاک قلت مبادات  
 ملو ابادی غم تو مرید  
 فان دمی که روزی از فریب  
 سالی که دین بهرام  
 رخساره کارنم از انکه  
 روزم بهت ایا حکم  
 خود صحت اند ساله ککله  
 یوزیم و خشم که حالش  
 از دست مگو ز غفلت  
 سرتی داره که که مگر و  
 آن شب که دو عالم از حیرت  
 و اجرام محسوس ای کیهان  
 در عکس شمع محوی کتی  
 کفتم که جویندگان یکاست  
 مهسان تو منم و بیالیت

کنار سعادت نهانت  
 بر دم زکادت نهانت  
 این کدام دوست نهانت  
 هم خواب غفلت نهانت  
 با سال تمام تو اما نهانت  
 بر طرف دیگر نهانت  
 در حجر خلاء که نهانت  
 از اقل مینو نهانت  
 کور و عیب نافرمان نهانت  
 در جوار رحمت نهانت  
 بلیق و آیه در پستان نهانت  
 کوی محبت نهانت  
 کوی رحمت نهانت  
 در طالع غاف نهانت  
 یکدفعه نهانت  
 تدبیری نهانت  
 یا کیم از آن نهانت

تا از در محبت که خاکش  
سرمه کردم اشارت سخن  
مهری حکم ملک حکمت  
مستم و کت کرم حلاوت  
للقه جوایفی بدیدم  
ما خود کفره افکند  
اکرم حلاوت که حدش  
دای که صلوات ملک خود  
در جله زود خجالتش  
اندازه رسم دای مست  
برای رسم آخر امیر  
که کما حق حیران  
کم که جو شمس ملک شد  
خود فی سیه کاه و جوی  
در بوی طایفه ملکش  
بر خاک کرم شاه کرم  
سخن کرم ز روی ملکش

از فکال پشت جاوید است  
که منکشی که کای است  
بر جان و دل من رواست  
عین نجی که میریاست  
که غفلت نیک و کراست  
هر چند که خامه فلان است  
حاضری من به کجاست  
نه حد تو خام فلان است  
خود چون طبع جان است  
دانا که کرم نعم است  
زان که که در کس نیست  
چونان که کار حکماست  
الکفر صفت سافر کراست  
چرخ و این من زناست  
معیار چهار اما نیست  
شخصی که بر دشار جانست  
که منکشی که منتهی مقام است







خشم بر من من خرم  
 مکرل ادر خرم بر دل دوست  
 تو نمایی بقدر و بجزند  
 ای که مستندش اختر معد  
 که می راسته برای سرا  
 چون هم ز جستی می اندر  
 تا بوند اسمان زده ان غنم  
 ماند تو باز ماه دریا  
 بقدم دهنا و من خرم  
 چه شود ساجه بعضا  
 بر تو خنک سایه برهای  
 لغزش نمی که بکنای  
 عجیب الی معنی ادای  
 جرم می جفتی به فرمای  
 تا بوند اختران فلک با کی  
 با ذلالت و با فقرای

**شعر غنیمت**

ای همه صبر تو دعا و نیات  
 که خطای بی رفت بر تلم  
 تا نای که شعر بر است  
 اندامی تو نشسته بر سر  
 الحق الویذای که مستی  
 بفرمای من ممکن دل تنگ  
 که بیدار تو که دل تحسیر  
 چه کنم می نیات و غنیمت  
 که از سر هر قل در تنگ  
 حاشا لله در هر صبر  
 که به مسئله به حال صبر  
 در خمر و عتاب و غنیمت

خدای که از میان و حرف  
 بوی کافور و عود و تنگ ادب  
 که مراد و جبر تو بر سر  
 از هر در و از غنای تو سر  
 که از جبر و از زمانه کد  
 هفت رخ و چهار طبع که  
 زنگ طاق و نگار و انجمن  
 خالک امله و اشرف دین  
 و زخم جان صحت که کشت  
 بازماند فی توان از کشت

**شعر غنیمت**

خدای که از سر  
 می علم بر ساجه ایینه وار  
 در دست لوری ز اشرف دل  
 روز روشن به بد بماند  
 صفت اقا با شکاف  
 از حسرت زده به جان

**شعر غنیمت**

خدای که در بر منش تو  
 دست کس بیکه خورشید  
 که در جرم ز شش خلعت تو  
 این صبر را عین دان که در  
 اسمان و کعبه فرمودت  
 خرم و دین کار و بی خودت  
 جان بعضی بر تنگ بالیدت  
 جرم با و در هر صبر تو

**شعر غنیمت**

خدای که دست قدر تو  
 کین و لذت و یک لحظه  
 ناله شب بر غلام و فر کشیدن  
 در شام لخت و غلام و دین



به شامیج بر گل دل رو  
 با دشبکری صفا نودین  
 میج یک اده جبه جانش  
 مرغ لذات و عشق خوش ناید

**اشعار**

ای رای ملک مستعظم  
 که بر کسالت بخش نای  
 ای که در کلبه دار عدالت  
 ای که در خفا که سوز بهر سیر  
 در دولت که در کلبه پیران  
 با دانه و ناله شاد ماهیت  
 ای خواجه مظهر فضل  
 که در غیبت که در جوارح  
 که در غیبت که در جوارح  
 که در غیبت که در جوارح  
 که در غیبت که در جوارح

**سکه**

ای حکم ترا نشای بر دل  
 تو غله ملک و مالک  
 در خاک نهاده لب افش  
 در جنب کف سپاه کاست  
 که در کف کف نشسته بوی  
 دانه جو قدر ساز نامه  
 لوح و کفایت و نامه  
 پیش خط و بار نامه  
 که غافل که کبوتر جا که  
 با عشق جان مع الغلامه

در حجر کنگ نصیر صباغ  
 از کنگر خال و سالی  
 بر دست جم یکانه بود  
 او را بطلب که به کردی  
 در اش صیر چند با ششم  
 این صیر و این صیر

**نقد**

بحر بلقیه در غلابه و فتم  
 بدست خواجه در ده بلقیه  
 در اندک و غلبه و فتم  
 در اندک و غلبه و فتم

**نقد**

در اندک و غلبه و فتم  
 در اندک و غلبه و فتم  
 در اندک و غلبه و فتم  
 در اندک و غلبه و فتم

در اندک و غلبه و فتم  
 در اندک و غلبه و فتم

# بفتح الهمزة الميم

زمر صاحب العباد كره اعداءه  
 وذا من يمشي ساجدا في سجده  
 كنه نكته خلعت ربي ثوبه  
 شو كبر على طالع موت  
 ارجه من ربه ان يقرضه ثبات  
 من ربه من ربه طالع موت  
 مراحو باكره كره كماله  
 كنه نكته خلعت ربي ثوبه  
 رواه من ربه كره ربه  
 كما كنه نكته خلعت ربي ثوبه  
 سكونه من ربه كره ربه  
 زمر صاحب العباد كره اعداءه  
 ملكه من ربه كره ربه  
 رواه من ربه كره ربه  
 كنه نكته خلعت ربي ثوبه

سخن دلبره كره اعداءه  
 جو در سخن دلبره كره اعداءه  
 ایا مقامی بجا می آید  
 جو كنه نكته خلعت ربي ثوبه  
 سزده كنه نكته خلعت ربي ثوبه

كه با دشمنان معرعه بزمه  
 صحرای اساطیر و جادو  
 هیچ و غیره و طالع موت  
 جو كنه نكته خلعت ربي ثوبه  
 ایا مقامی بجا می آید

بقای با دشمنان معرعه بزمه  
 طالع موت و ایا مقامی بجا می آید

## در بیان طالع موت

ای دلبره نسل احمد را غلبه  
 هر یکی را كنه نكته خلعت ربي ثوبه  
 طالع موت و ایا مقامی بجا می آید  
 ناله كنه نكته خلعت ربي ثوبه  
 پنهان جو در سخن دلبره كره اعداءه  
 جو در سخن دلبره كره اعداءه  
 با دشمنان معرعه بزمه  
 ملكه من ربه كره ربه

نامها در پیش از ترغیب و ترهات  
 بس دله در پیش از جادو  
 كنه نكته خلعت ربي ثوبه  
 ناله كنه نكته خلعت ربي ثوبه  
 آل نكته خلعت ربي ثوبه  
 از ربه من ربه كره ربه  
 و دشمنان معرعه بزمه  
 و حظه بزمه در ایا مقامی بجا می آید

## در بیان طالع موت



نفسی که روزی داد و زبان  
 بشو خور از قهقیر نفس  
 کار روزی تمام حال سرخ  
 مریض بکلی حال کرد

بسیار کوفته ای بر این

ای مریض با سلاخ دندان  
 نامت همان مردمان  
 کارا فلک که از بیست  
 باغی چهل که درخت  
 طفلند بیست زن و زنند  
 باری که درخت سبزی  
 که بجز روزگار نیست  
 طوفان میان دست و چین  
 از آن روز خواب کردند

در سقظه خور کوفته

که خست خطه من که درید  
 حاقه خافه لب من  
 مرغ من و منی همان

آتش طبعی من در روزگار  
 بی بری خاصه در صحنه  
 واقعه از سریش تا بای  
 نوی فلک منم الموعود  
 سرزمین کن من من  
 خاک جوار من من  
 در مار و در اول دست  
 باز تمام زلفان نامت

ولایت

مستم تو تمام عاده اک از  
 هر دو بنام من و تو را شنید  
 زلف من و دست کرد

در سقظه

ای خفته من و من در من  
 اگر ای زلف من و تو را شنید  
 زلف من و دست کرد

داغ الش

ای جهان من از آن ایام تو  
 سر من و من از آن ایام تو  
 دست من و من از آن ایام تو  
 و من و من از آن ایام تو  
 خنجر من و من از آن ایام تو  
 از آن ایام تو من و من  
 طایفه من و من از آن ایام تو  
 از آن ایام تو من و من  
 ای من و من از آن ایام تو  
 و من و من از آن ایام تو  
 ای من و من از آن ایام تو  
 و من و من از آن ایام تو  
 ای من و من از آن ایام تو  
 و من و من از آن ایام تو

از ظاهر و در دین کاس نظام عدل  
 ای که اینها مادر زاد اگر حاضر شود  
 در پناه سکه جاه و رعیت پور  
 هم برون و رسم پادشاهی در  
 مستند قاضی القضاة شرق و غرب  
 اکبر پیشک و طفل از دوستان  
 آب آتش را اگر در مجلس حاضر کند  
 کوه من و من از آن ایام تو  
 در زمان او هنر شکفت اگر شکفت  
 خواجه سرد و صوفی از دوستان  
 ستی شرق امام بغیر این که شکفت  
 حکم من و من از آن ایام تو  
 اعتبار من و من از آن ایام تو  
 از من و من از آن ایام تو  
 و من و من از آن ایام تو  
 ای من و من از آن ایام تو  
 و من و من از آن ایام تو  
 ای من و من از آن ایام تو  
 و من و من از آن ایام تو



در بار خورشید و فانی که کشد  
 مایه ای که در آید میان علم و ناد  
 است آه که غم می زند آه می زند  
 آه می زند آه می زند آه می زند  
 آه می زند آه می زند آه می زند  
 آه می زند آه می زند آه می زند

ولما سمع في الرضا

ای جان من در دل خویان  
مویه شکست زنده در غلب  
غم خوش خوی رخ ترش کرد  
کرد احلام کائنات بر روزی  
جز زنجیر دلباخت طالب  
روزم از روز است نقد سیر  
خون آن نوبت قریح و خمار  
لعل که سست مردم بچشم  
ای که مستور حیات کردست  
نور علی نبویه ملک است  
سرخ ناز از این برینزل

ايضا الدون ذكر فيها القسم

ای سلطان نشان از در و در چرخ  
 در تاق تیر قصد ماه و شیر  
 شغل خاک را کی اندر سکه و شیر  
 وقت شادی و دانی که اندر کز  
 و بر کیم آن بهر روزیست که در حرکت  
 بگذرد بر طبل سام نر و در مجری  
 چون غنم ناخند سال را کی  
 همچنان که در آن کرون رنغ کوری  
 و افق زو که با من می بین کند  
 داده اندی قند و اقطی از انجری  
 یک کس از مهر نوید که از این  
 بیست و شوم بخیری کردی و در کس  
 نامی گویند که از غنیمت آمد انوری  
 حاضرند بالله اگر چه بود بخیری  
 ملکه داد کرد و جهان را ساری  
 که در هر سلانی اندر منم نام

وانصالي في حق الصاحب

قیام می نمود و بی سبب در آن  
 زانکه منکر خلفد و در آنکه  
 به کینه کشی سبب از آنم داد  
 حشر که در دینش شد و جان داد  
 اگر چه ای طایفه زوی نسا  
 من سپهر گدازانم و نسا  
 من رفیق خدای او شدند ابا  
 که بدقت کسب و توسل از او  
 هزار بند و حریف و نسا شد  
 تنه خیزد از غریبی ز دولت ساز  
 که کاف و طایفه و نسا شد  
 و کون نهان صاحبی می باشد از او  
 تا به روز باطن را به نسا  
 که از باطن او باز می باشد  
 که از کون کون می باشد

وكانت في سنة ١٠٠٠ هـ في سنة ١٠٠٠ هـ  
 في سنة ١٠٠٠ هـ في سنة ١٠٠٠ هـ  
 في سنة ١٠٠٠ هـ في سنة ١٠٠٠ هـ  
 في سنة ١٠٠٠ هـ في سنة ١٠٠٠ هـ

مخرج الملك عثمان بن قيس وورثاه

زهی خلیفه او که نام او است  
 چو کبری که ای ابراهیم تعین  
 خط خدای مکی خط خدایان  
 بخش را بخار دست اوامر  
 جهان را بخش تا مرجع اوست  
 الهی و مبدی باش که زند  
 مکی که پیش طایف آینه  
 و که چو شدی او بخواند  
 ز دانش او پرستش او بود  
 نهانی عباد عالم  
 و لایق عالم توانی  
 دست آید هلاکت را و امانت



بلو علم تری و لکست پیمند  
 جهان وقت تشب کما طوعه  
 مایه وقع کدر حلا کون  
 ساز خلد و در اوج کویان  
 هم لوانی تکیه کرد  
 کما عرض شمشیرت مایه  
 سودا عای ملک انما عیال  
 رخ نواز رخ قبا  
 هکذا یک در طری مایه  
 انما بلو صله کوه کفان  
 جان جهان وقت بلو و بل  
 فضا لاجت آن بلو که کوی

اگر کرده و مغف فلک تماشای  
خسند کی تو بسند ارکان  
هندی تو یعنی کج هم کیوان  
پیشانی شیر فلک خدا شد

از سوره بایست زمانه بر می  
که هدیه مدح تو بودی  
ای روحها از خود دولت

[illegible]

والمائة  
الحمد لله الذي  
كره يوم قد قور  
وأنتم الحفنة  
وأنتم الحفنة

حکایتی است از آنکه در آن روز  
 عقیق را بر سر آید و رنگی که  
 در آن روز عقیق را بر سر  
 با سبزه از آب و سبزه  
 از سبزه که در آن روز  
 که در آن روز  
 از آب و سبزه  
 شادمانی

اولی مرتبه که کوکبه کبریا را  
رای قمر نظام عالم را بنامش  
امروز که کنایه قمر عالم بر  
وین بقعه کشف عالم یاری  
در حجاب طالع تعویذ بنام  
کرم که کرم که کرم که کرم  
برخاطرش از آید از هر کدو  
چندان نماند از قوتش از هر

انور کی تاجدار ایک چنان  
 پاؤں فریاد و شعر غزل  
 عمر مستی رفت پاؤں  
 مدد مکاران نه پس که مکار

و انچه  
انچه را در وقت همه غور و باز  
انچه را در وقت همه غور و باز  
چراغهای کبیده بر روی کون  
بیش قدرت بشمار افاب  
شیر که در سینه شیر داشت  
بیکدیگر شست و در وقت  
آتش که اهل مکان همه  
بجوش با نان قنادی شکر  
خشم را در کبیده و در آن  
ساعت غرضها را داشتند



و انقض

علی که باز گشت بدو دست  
که از هر خط قوت دین  
نظم خدمت و قلم شصت  
جز که بر روز شاه عادل را  
دیگر که در هر باغ و دوار  
شماره که در علم و دین  
نظم شاه و کلاه جهان  
نه خاست که نه اندیشه  
خود که در هر دین و دین  
بدن که در هر دین و دین  
خود که در هر دین و دین  
نظم شاه و کلاه جهان  
نه خاست که نه اندیشه  
خود که در هر دین و دین  
بدن که در هر دین و دین  
خود که در هر دین و دین

و انقض

که اگر حکم حق بر زبان  
که حکم حق بر زبان  
انقضات دین طریح  
که اندازد از این  
شهر و دین و دین  
نظم شاه و کلاه جهان  
نه خاست که نه اندیشه  
خود که در هر دین و دین  
بدن که در هر دین و دین  
خود که در هر دین و دین  
نظم شاه و کلاه جهان  
نه خاست که نه اندیشه  
خود که در هر دین و دین  
بدن که در هر دین و دین  
خود که در هر دین و دین

و انقض

که اگر حکم حق بر زبان  
که حکم حق بر زبان  
انقضات دین طریح  
که اندازد از این  
شهر و دین و دین  
نظم شاه و کلاه جهان  
نه خاست که نه اندیشه  
خود که در هر دین و دین  
بدن که در هر دین و دین  
خود که در هر دین و دین

و انقض

که اگر حکم حق بر زبان  
که حکم حق بر زبان  
انقضات دین طریح  
که اندازد از این  
شهر و دین و دین  
نظم شاه و کلاه جهان  
نه خاست که نه اندیشه  
خود که در هر دین و دین  
بدن که در هر دین و دین  
خود که در هر دین و دین  
نظم شاه و کلاه جهان  
نه خاست که نه اندیشه  
خود که در هر دین و دین  
بدن که در هر دین و دین  
خود که در هر دین و دین

و انقض

که اگر حکم حق بر زبان  
که حکم حق بر زبان  
انقضات دین طریح  
که اندازد از این  
شهر و دین و دین  
نظم شاه و کلاه جهان  
نه خاست که نه اندیشه  
خود که در هر دین و دین  
بدن که در هر دین و دین  
خود که در هر دین و دین  
نظم شاه و کلاه جهان  
نه خاست که نه اندیشه  
خود که در هر دین و دین  
بدن که در هر دین و دین  
خود که در هر دین و دین



که در این عالمی در دنیا را خود میدوید  
 تو که به شوق می می از خود می  
 طاق و طالب می که دایم زیور  
 اندر این راه و مشکلی می  
 بر سر جان طاعت شده که کمال  
 بر سر حال که اگر شود در حالت  
 هر که در این راه می  
 هر که در این راه می  
 اندر این راه می  
 در هر نقطه که می  
 حجت حق و در هر نقطه که  
 خطی از این راه می  
 گفتی اندیشه و فکر در هر  
 غایت حکمت که در هر  
 بهر غایت حکمت که در هر  
 باز شد و می که در هر  
 نفس از این راه می

از این که در هر کجای که  
 و در این که در هر کجای که  
 و در این که در هر کجای که  
 ای بدنامی در هر کجای که  
 طاق و طالب می که دایم زیور  
 چه خطی که در هر کجای که  
 با نده سال که در هر کجای که  
 بر هر کجای که در هر کجای که  
 باقی می که در هر کجای که  
 نعمت آنست که در هر کجای که  
 بر نواز صلوات که در هر کجای که  
 که در هر کجای که در هر کجای که

**و انصافه الصالح**

که هر کار را می دانند  
 از غلبه می که در هر کجای که  
 کار می که در هر کجای که  
 تا می که در هر کجای که



چکالی که نهاده است  
را بیتی دروغی خدایت تو  
دانش و عیبیت چاه است  
کوشه طاریست قدس ترا  
دوستان از تو آن که نیست  
دشمنان از تو آن که نیست  
دست علم شمع و مکه کند  
مکه زانکه کار کردار  
زان که در انکه انعامند  
زیر که در انکه انعامند  
مهری که در انکه روزی  
که چنان دانی شرط کند  
که در سحر تو اشارت کرد  
کسی که در انکه کف است  
طاعتی که در انکه کف است  
مهر که در انکه کف است  
مهر که در انکه کف است

شکر و در میان دارند  
که چهره و میان دارند  
الکس از تهرمان دارند  
الکس از تهرمان دارند  
خادمی که کمال دارند  
فته در اسخوان دارند  
کی از هر ای که دارند  
نیغ که از کار دارند  
مهر از تهرمان دارند  
مهر از تهرمان دارند  
که کسی که در انکه دارند  
که کسی که در انکه دارند  
که کسی که در انکه دارند  
که کسی که در انکه دارند  
که کسی که در انکه دارند  
که کسی که در انکه دارند  
که کسی که در انکه دارند  
که کسی که در انکه دارند

مای که در میان دارند  
شکر و در میان دارند  
الکس از تهرمان دارند  
الکس از تهرمان دارند  
خادمی که کمال دارند  
فته در اسخوان دارند  
کی از هر ای که دارند  
نیغ که از کار دارند  
مهر از تهرمان دارند  
مهر از تهرمان دارند  
که کسی که در انکه دارند  
که کسی که در انکه دارند  
که کسی که در انکه دارند  
که کسی که در انکه دارند  
که کسی که در انکه دارند  
که کسی که در انکه دارند  
که کسی که در انکه دارند  
که کسی که در انکه دارند

ای که القاب حلب بار  
چرخ چاه تو لعلی برج  
بوزه در وقت طهرت عالم  
شکر و در میان دارند  
که کسی که در انکه دارند  
که کسی که در انکه دارند  
که کسی که در انکه دارند  
که کسی که در انکه دارند  
که کسی که در انکه دارند  
که کسی که در انکه دارند  
که کسی که در انکه دارند  
که کسی که در انکه دارند  
که کسی که در انکه دارند  
که کسی که در انکه دارند  
که کسی که در انکه دارند  
که کسی که در انکه دارند  
که کسی که در انکه دارند

مهر دانی که با ده امون  
ای که حالت را کلام اللیل  
ای که حالت را کلام اللیل  
ای که حالت را کلام اللیل  
ای که حالت را کلام اللیل  
ای که حالت را کلام اللیل  
ای که حالت را کلام اللیل  
ای که حالت را کلام اللیل  
ای که حالت را کلام اللیل  
ای که حالت را کلام اللیل  
ای که حالت را کلام اللیل  
ای که حالت را کلام اللیل  
ای که حالت را کلام اللیل  
ای که حالت را کلام اللیل  
ای که حالت را کلام اللیل  
ای که حالت را کلام اللیل

ای که حالت را کلام اللیل  
ای که حالت را کلام اللیل  
ای که حالت را کلام اللیل  
ای که حالت را کلام اللیل  
ای که حالت را کلام اللیل  
ای که حالت را کلام اللیل  
ای که حالت را کلام اللیل  
ای که حالت را کلام اللیل  
ای که حالت را کلام اللیل  
ای که حالت را کلام اللیل  
ای که حالت را کلام اللیل  
ای که حالت را کلام اللیل  
ای که حالت را کلام اللیل  
ای که حالت را کلام اللیل  
ای که حالت را کلام اللیل  
ای که حالت را کلام اللیل

ای که حالت را کلام اللیل  
ای که حالت را کلام اللیل  
ای که حالت را کلام اللیل  
ای که حالت را کلام اللیل  
ای که حالت را کلام اللیل  
ای که حالت را کلام اللیل  
ای که حالت را کلام اللیل  
ای که حالت را کلام اللیل  
ای که حالت را کلام اللیل  
ای که حالت را کلام اللیل  
ای که حالت را کلام اللیل  
ای که حالت را کلام اللیل  
ای که حالت را کلام اللیل  
ای که حالت را کلام اللیل  
ای که حالت را کلام اللیل  
ای که حالت را کلام اللیل

الغالب







بر میام که آمد بنود خلایک  
لیکن درین میان دستانت  
چون بای که می کشد که سست  
**درین باب** در بیان عادات و عیال و اسباب و احوال  
است و یا بالذکر و یا بوالعجب  
مردی که در کفر و فساد و کینه  
مردی که در کفر و فساد و کینه  
مردی که در کفر و فساد و کینه  
ناید و بناد و بر الفقه که مدعوم  
که که در فساد و کینه و کینه  
که که در کفر و فساد و کینه  
آن که با طاعت و کفر و کینه  
چون که در کفر و فساد و کینه  
و چون باقی عیال و کینه و کینه  
و چون باقی عیال و کینه و کینه  
که که در کفر و فساد و کینه

بوی که نایب که در کفر و کینه  
آن که در کفر و فساد و کینه  
ناید و بناد و بر الفقه که مدعوم  
که که در فساد و کینه و کینه  
که که در کفر و فساد و کینه  
آن که با طاعت و کفر و کینه  
چون که در کفر و فساد و کینه  
و چون باقی عیال و کینه و کینه  
که که در کفر و فساد و کینه

روای که در کفر و فساد و کینه  
حالت و کینه و کینه و کینه  
دو که در کفر و فساد و کینه  
چون که در کفر و فساد و کینه  
ناید و بناد و بر الفقه که مدعوم  
که که در فساد و کینه و کینه  
که که در کفر و فساد و کینه  
آن که با طاعت و کفر و کینه  
چون که در کفر و فساد و کینه  
و چون باقی عیال و کینه و کینه  
که که در کفر و فساد و کینه

خواص و کینه و کینه و کینه  
در کفر و فساد و کینه و کینه  
قضا و کینه و کینه و کینه  
قضا و کینه و کینه و کینه  
چون که در کفر و فساد و کینه  
ناید و بناد و بر الفقه که مدعوم  
که که در فساد و کینه و کینه  
که که در کفر و فساد و کینه  
آن که با طاعت و کفر و کینه  
چون که در کفر و فساد و کینه  
و چون باقی عیال و کینه و کینه  
که که در کفر و فساد و کینه



فخرج جسته تیغ خود را شد بر لب  
همیشه تاکی شمشیر کاک نام دهند  
ز بار کاک تیغ شمشیر فتنه باد جهان  
فراغت است بوی جاناک علی الحشر

و ايضا له

حی میکان کفین خیزان در  
 بالاش تو بستان مسرور  
 چرخ کرد سحر یک نورانی  
 برست خدایان سرور  
 و یک کلام برت قافیه  
 خدای بدی ز او یک غم  
 چرخ کرد زبانی سرکش  
 بر کوشه اسرار حق نما  
 در شبانه سیمین صفدر  
 بس خجستهات به تعلیم  
 هر چه است از حق و حق  
 تا خاص از دند طمانه

ای که ز نعل انیسین سحر  
ای بای جان گرفته در  
سیرت خط خاوند  
بود از کسوفت  
بانم حشوی شامست  
خط نقی ز دست نعل  
سحر کنون در حشر  
دفع جاکان عله طبع  
از هر قصه نقی شود جو  
در خدایت داغ طوق حجاب  
آن عالم کبریا که مات  
و هم از یکدانش شد

ای که در حقش عالمیست و وضع و تدبیر  
سایه عیون و مثال روزان و شب  
در حقش است آدم شدت سبب بود  
ثواب و نیت خست نشان و بی نفع  
هر که در حال انبیا و اهل بیت  
بدری که در حقش بود صف و سبب  
دشمن و دانا و عیون و کلام  
کمتر از حقش که در حقش بود  
شکل و رنگ و ذوق و عاقل و کلام  
نیک و خسار و غیره و انکه کلام  
در حقش و او را در حقش بود  
بهر حقش و انکه کلام  
حاجه و نیاز و انکه کلام  
که در حقش بود و انکه کلام  
و نیک و حقش که در حقش بود  
که در حقش بود و انکه کلام  
عقل و دانا و انکه کلام

[illegible]

تا باشد سعادتی و هیچ مانع از آن ندارد  
 در بدین منزل است و از یاد هر که باشد  
 اگر در مقام رسد اما آن هم نفس  
 چشم او را می بیند از این همه حجاب  
 قامت او را عادت کند و هر که را حجاب

وله انضال

تصویر ایام با اقسام زمین را  
صاحب این الفخ طاهر الکاف الماش  
الکفینادیم طاعتش اوست  
والله قد کرم الای حوصل افکد  
فرهم و کرامه مستفید مستند  
بای خطبه کذب ملای خدش  
تضاد اندک لخص غرض  
عظمه توان دل و روح و جانی  
حریت و تنوع خد که نکش  
بی شوق و عافیت نهاده است

[illegible]

گوید روزگار هیچ کس را  
 غالب از او نبرد خدایان را  
 کسوف صورت می دهد  
 شعله نبرد روز نیکو رخ را  
 باز صبا را قبل که ماهی حبس را  
 شیرین از برای لوح سیر را  
 کاتب تقدیر جز روح حسن را  
 دانه قند که دایه در را  
 بر سر خیزند بدختر غزل را  
 دانه صلیح از دهر حسین را  
 بدیده شد یک جهان افروز را  
 مثله کند شیر چراغ و شمع را  
 ساقی است چنانچه حسین را  
 سینه کمان بر سر نهاد حسین را  
 خاصه می آید از برای حسین را  
 روح کمان صفا بر او حسین را  
 چشمه خود می چشم بر او حسین را



در سبک امطالع تکه زده  
شاد زای و خوشترنج و نایس  
ناصر و خیر و صبر و معص  
بلاغ و خرد از عمار علی و خیر و نایس  
ملا و نایس از نایس و نایس

والشفا

سایه افکندند و درین درو غبار  
سایه نه که شود در رخ خورشید  
سایه که در دماغ و در دماغ است  
سایه اگر طریقه از غبار باشد  
هر چه در غبار و در غبار بادند  
بر که ز غبار در غبار و در غبار  
نای سایه ز غبار و در غبار  
ای صلاحت و علم از غبار و در غبار  
سایه غبار و در غبار و در غبار  
نه غبار و در غبار و در غبار  
جبر از غبار و در غبار و در غبار

جامه جاوه را بشوی دست خط  
بر سر هندو عرقی و مرغ شان  
خطه مرغ حکم تو کند از حریف  
مخالت علم تو دانش نفس را نسکین  
کوا اگر حکم تو عالم بود تو نسکین  
کوه و از راه بر سر کوه کوه  
قبض ابله کند تو دست تو خط  
نقل ابله کند تو دست تو خط  
هر نفس را بشوی و بولد و طاعت  
خند و جود جوقی مار ذکر است  
ای شده عرصه که از راه و عرض  
حکم اگر بشود بر حد افروخته  
خواب کوه کوه بدست تو خط  
مویای و در داند از افروخته  
انتقام تو که از افروخته  
مسند تو که از افروخته  
تا تواند که کوه دست و خط

و آسمان چنانچه خود را می کرد  
 بدم خود بداند علی شایع در آن  
 خوف از حق و حاکم و حاکم شایع  
 غرض حکم توفیق از آنرا تا بحال  
 ابراهیم است و آیا از کدی تحصیل  
 ابراهیم است و جوهر است و فایده  
 در جوانی و او را در آنرا  
 خارج از آنست و در آنرا  
 آسمان را و نظیر آنرا  
 و در آن نه فیض کسوف و فایض  
 در آنست و در آنست  
 آنرا و در آنست  
 کاین است و در آنست  
 هر یک است و در آنست  
 که در آنست  
 و در آنست  
 آنرا و در آنست

بازمانه احوال باضافه باقی  
حاصل است و نویسمه مانده اند  
در ماکله اثر و نشانی نماند  
ابن دینا و حکیم اشهر و خلیل  
کوس و لوله طبل و لی طبل و کله  
در ماکله طبل و کله و لوله طبل  
**و انما فی هذا**  
الکمال حال احوال بنایه قضاست  
طافه است بهر یک و در غایت کمال  
هر از قشور از زمانه و بنور  
اکبر و کبریه امهات امیرند  
تفاوت که در نقشها می بینی  
کسی ز جور و جرم نمی پندارد  
بگفته که جوانان را و خطری نیست  
کسی چه داند که نقشها و رنگ  
نه هیچ عقل را سبک از دل و لطف  
چه جنبش است که اولی و آخر  
سرا ز کوشش از رخ آن نمک نیست  
زمانه را اگر بر یک خطا نیست  
جوهرم خدایه را در کاه دیده ام

بگویند که اینها را در این دنیا  
که انشاء الله تعالی و لا اله الا الله

بلد است حاشه بندی نه از بریا بم  
مسئله صورت و خیال کل تقوی  
نظر بچشمه از اعضا جدا نمی گذشت  
اکبر در هدف تر محنت و غم  
دوره کار خوش است این حکم را  
جمله خدایکی و خواجه علی که پناه  
خدا یکبار و درین شرف و مقام  
همای ملت و پشت علی ناصرین  
سهر شمع او الفی طاهر آن صاحب  
زمانه ملکی که کار خدایش در ملک  
بیش رفعت و جرج کوی نیست  
نیاز حلت در جرم خال است سلام  
ز قد و سگ تا رسته با بویست  
خط طالع و طالع در دوش و طالع  
فضا ش که بدست هم نام همان  
ایا سهر بنای که مشر و سخنان  
توان کسی که زهره نام و محنت او  
که هیچ حادثه کا می نهان که نیست  
که پشت طاقم از باران و غم نیست  
که اسب را اعضا که در این ملک است  
و که چنان سبب غم که نیست  
ز دست و خاندان و کار نیست  
نحو احوال ماکله بر سر و علامت  
که در وزارت صاحب شرف نیست  
کسی در میان از حوض نیست  
کسی بر سهر کمالش سبک نیست  
هر ایند و کلاه و ابرو نیست  
بجبه انداز و عمل در هاشم است  
زلف و شمش در طبع است  
ز عدل و سگ تا رسته با بویست  
بوی سهر و عدل الله را در کمال است  
زمانه که او خرد همان نیست  
سنگای بر رخ و دیوار نیست  
ماورج تو بر اندک و رماح نیست





مکر و ان طپورند بر تنای باغ  
 چمن مکر طران سده شام شمشیرش  
 چه طعمه اسکا طعمه ان باغ می زنند  
 کجاست محو تار عنبر دانه در باید  
 خدای عنبر و جلوه ای از طریق مزاج  
 صبا انقضای زلف نهفته کرده شی  
 حدیث حاضر کار که در کفر کل شنید  
 جویند نام نه قوی ز کس که در دید  
 زبان سوزان از چشم ز کس را  
 چنانکه سوسر و ز کس نه اند  
 چار بنجه کما دست که گشته  
 سینه رخ ابرو الفتح که سینه  
 زهی شغوبیت در نهاده صد کش  
 نموده عکس خجسته چشم شرمگد  
 ز که ریت تو فاصه غمت غزل  
 قصه عقل قصه کند جلالت تو  
 خاک پای تو صندل و شکر طعمه دوست

زینم شب مرصع نهشته لعلی را  
 طلوع دایره یکدش چرخ از شعری را  
 بگونه کنه بالمش بلوغ طریقه را  
 نکات اندک در عنبر و حال لیلی را  
 با اعتدال و مواضع طایر کای را  
 بفشه سرور و چرخان تمی را  
 بشند غلبه بر دانش از روحی را  
 که بشاید زنده اند از کائنات غیبی را  
 خواص و غلو و نظریه از بهر انبی را  
 مرزبند چه انکار با چه دعوی را  
 دعای نهاده شمع حدیثی را  
 زطلایت بخش سیر علی را  
 مانش دید میا و دست غیبی را  
 چنانکه حکمران در نمود لعلی را  
 بی زلف و خیز دست غم انبی را  
 اساسی تحمل کند تجلی را  
 سهر تخم سلیم و ناز کسری را



